

نگاهی به سینما و عملکرد دستگاه فرهنگی رژیم در خارج کشور

صورت بندی جریانهای ادبی و هنری در ایران را ، نمی توان جدا از دستگاه فرهنگی و تبلیغاتی رژیم ارزیابی کرد. همچنانکه صورت بندی هنری در سطح جهانی را نمی توان جدا از سیاست های سرمایه و شکل بندی جدید آن نئولیبرالیسم و تسلط همه جانبه اش بر بازار جهانی مورد بررسی قرار داد. بحث های مجرد کارشناسانه ، جدا از مناسبات اجتماعی و صف بندی های سیاسی ، قادر نیست جایگاه و کارکرد پدیده های هنری و فرهنگی را در واقعیت های جاری نشان دهد.

نقدهایی که از سوی منتقدان غربی درباره فیلم های ایرانی نوشته شده ، کمتر نقدی به ساختار و مضامین فیلم های ایرانی اشاره کرده ، هیچگاه عنوان نمی شود که این فیلم ها بیانگر چه حرف و موضوع تازه ای است و یا نوآوری آنها در چه زمینه ای بوده ، نوشته این منتقدان جز مشتی تعریف و تمجید کلی و به کار بردن جملاتی مثل ستایش از زندگی، بی نظیر ، حیرت آور ... و از این قبیل جملات انشاء گونه حرف دیگری در بر ندارد.

فستیوالها و منتقدان با همه تعریف ها و جایزه هایی که به سینمای رژیم ارزانی داشته اند، هیچگاه نتوانسته اند

مشخصه هایی را به عنوان یک مکتب سینمایی برایش عنوان کنند. مانند مشخصه هایی که مکتب سینمایی نئورئالیست ایتالیا، موج نو فرانسه، اکسپرسیونیست آلمان، سینمای شوروی ... برخوردارند.

برای بررسی این موضوع و اینکه سینما و هنر چگونه به عنوان ابزار حکومتی عمل می کند، به چگونگی کارکرد دستگاه فرهنگی رژیم می پردازیم :

جمهوری اسلامی از ابتدای قبضه کردن قدرت، تمامی زمینه های اندیشه و اساسا هرگونه گرایش فکری خارج از چهارچوب ایدئولوژی مذهبی اش را سرکوب می کند. همزمان دستگاه فرهنگی و هنری ای را پایه ریزی می کند تا در توجیه کشتار به کار آید.

سانسور نه تنها چگونه فکر کردن و چگونه خلق شدن اثر هنری را تعیین می کند، که به خصوصی ترین حیطه های فردی، از لباس پوشیدن تا جشن عروسی و چگونگی شادی کردن مردم را شامل می شود. از مدرسه تا دانشگاه، از اداره تا کارخانه، از کوچه تا خیابان و تا درون خانه ها، هرچیزی که با معیار حکومت همخوانی نداشته باشد جرم محسوب می شود. سانسور فقط این نیست که فیلمی، کتابی، مجله ای، مقاله ای به انتقاد از حکومت نپردازد بلکه بدین معنی است که بایستی اهداف حکومت را تبلیغ کند. سینما و هنر با این مشخصه شکل می گیرد.

مجموعه مقالاتی که در زمینه هنر اسلامی در نشریه «سوره» ارگان سازمان تبلیغات اسلامی و روزنامه اطلاعات و کیهان آن دوره توسط هنرمندان رژیم به چاپ رسیده و همچنین اکثر فیلم های تولید شده و نوشتارهای چاپ شده تا اواخر جنگ - رژیم ایران و عراق - بیانگر همین موضوع است .

فیلم های مربوط به مسایل خانوادگی همان درس های اخلاقی آخوندها بر بالای منبر را تکرار می کنند و از دیدگاه آخوندی به مشکلات خانوادگی می نگرند. در فیلم های تاریخی آنگونه که حکومت می خواهد تاریخ بازسازی می شود. شخصیت های مثبت فیلم ها دارای همان ویژگیهایی هستند که آخوندیسم برای تعریف شخص مؤمن بکار می برد... کلیت جامعه به همانگونه تصویر می شود که مورد نظر حاکمیت است .

با این حال علارغم سانسور و سرکوب شدید، رژیم نمی تواند آنچه را که می خواهد در جامعه تثبیت کند. نسلی آزاده برای دفاع از آرمانهای انسانی در برابرش می ایستد و بهاء آن را پایه چوبه دار و در شکنجه گاهها می پردازد و بنیان رژیم را از همان ابتدا با تضادهای اساسی مواجه می کند، ایدئولوژی قرون وسطایی رژیم نیز با توجه به شرایط اجتماعی ایران و حوادثی که جامعه پشت سر نهاده ، نمی تواند بدون موانع در جامعه جاری گردد. لاجرم رژیم وادار می گردد دست به مانور بزند.



با پایان جنگ ، جمهوری اسلامی برای خروج از انزوای بین المللی و مقابله با تضادهای داخلی ، دستگاه خود را - توسط رفسنجانی - بیشتر روی کارهای فرهنگی می چیند. که این نیز از سوی غرب مورد حمایت قرار می گیرد. کشورهای غربی که تا این زمان به دلیل توحش و جنگ طلبی رژیم و بمب گذاری و ترور مخالفین در خارج از مرزهای ایران ، نمی توانستند پوششی برای روابط رسمی با آن پیدا کنند، از دستگاه فرهنگی آن استقبال می کنند. تا این زمان هیچ یک از مقامات درجه اول رژیم بخاطر فضای بین المللی نمی توانند به اروپا و همچنین مقامات اروپایی به ایران سفر کنند. تحت پوشش ارتباط فرهنگی زمینه را برای روابط رسمی با رژیم و غارت هرچه بیشتر منابع طبیعی ایران مهیا می کنند.

دوره اول ، جمهوری اسلامی خواسته های انقلاب مردم را سرکوب و دست به کشتار نیروهای آزادیخواه می زند که این خواست نظام سرمایه جهانی هم هست. بعد از این پروسه غرب می کوشد رژیم را با سیاست های صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی نزدیک کند. پس چهره توحش ارتجاع کمی باید بزک بشود. در این نقطه تولیدات هنری و فرهنگی به عنوان یک ابزار برای دو طرف به کار می آید.

در همین زمان است که همراه با هیئت های اقتصادی ، هیئت های فرهنگی به ایران سفر می کنند و در کنار

قراردادهای اقتصادی ، قراردادهای همکاری های فرهنگی هم به امضاء می رسد. طبعاً سینما هم یک پای این قرارداد محسوب می شود. در کنار سینما دیگر تولیدات فرهنگی جمهوری اسلامی نیز به سوی غرب سرازیر می شود. برگزاری کنسرت موسیقی ، نمایشگاههای نقاشی و عکاسی ، اعزام تیم های ورزشی ، سفر نویسندگان و هنرمندان و کارشناسان مقیم ایران برای سخنرانی در کشورهای مختلف ، آماده کردن زمینه رفت و آمد ایرانیان خارج کشور به داخل ، به خدمت گرفتن بخشی از رسانه های فارسی زبان موجود در خارج کشور و ایجاد رسانه های گوناگون ، مجله ، روزنامه ، هفته نامه ، رادیو ، تلویزیون ، ایجاد کانون های ادبی و هنری و انجمن های دانشجویی و خیریه که در شهرهای اروپا ، کانادا و امریکا مثل قارچ سر بر می آورند، جذب چهره های سیاسی ، کارشناسی و دانشگاهی ... همه به همراه رسانه های غربی مانند یک ارکستر عمل می کنند تا از آخوندیسم چهره مقبول بسازند، با سازهای مختلف ، اما هم یک آهنگ را می نوازند و آن هدر دادن نیروی اعتراضی جامعه در کانال های انحرافی و کاهش خشم مردم از وضع موجود. برای این منظور دیگر سپاه ، کمیته و ایدئولوژی کهنه مذهبی به تنهایی به کار نمی آید، به سینما و ادبیات و هنر و مباحث روشنفکری و کارشناسی نیاز است .

در این دوره گرایش عمده سینمای رژیم به مضامین

عاطفی و آشتی و مهربانی و همدلی و تفاهم است . در این فیلم ها از نهادهای دولتی گرفته تا مدرسه و معلم تا دکتر و رئیس اداره شهربانی همه در هاله ای از مهربانی و تفاهم بسر می برند. همه منتظر هستند تا اگر کسی مشکلی دارد به رفع مشکل آن بکوشند. برای ایجاد احساس رمانتیک بیشتر در بیننده ، اکثر این فیلم ها از کودکان استفاده می کنند. این در شرایطی است که جامعه زیر غارت و خشونت رژیم دست و پا می زند، اعتراض دارد شکل عام به خودش می گیرد و نفرت مردم از رژیم ، در هر کوچه و خیابانی ، در تاکسی و بقالی بیرون می زند. ادبیات و سینما از مهربانیم و آشتی درو کنیم صحبت می کند. اینجا حکم استریندبرگ به گونه ای تکان دهنده ظاهر می شود، «فقط آن کسی که به تمامی از بدی متنفر باشد می تواند عاشق نیکی شود». چنان کسی می کوشد بدی ها را به یاد آورد تا از آنها متنفر باشد. بدون خاطرات ظلمت زندگی در طلب نور بی معناست . همچنانکه هربرت مارکوزه می گوید: «فراموش کردن به معنای بخشیدن چیزی خواهد بود که اگر قرار باشد عدالت و آزادی حفظ شوند، قابل بخشش نیست . چنان بخشیدنی شرایطی را باز تولید می کند که بی عدالتی و بندگی را باز تولید می کنند، بخشش رنجهای گذشته بخشیدن نیروهایی است که موجب آن رنج ها شده اند، بدون اینکه آن نیروها را شکست داده باشیم . » _ نقل از کتاب خاطرات ظلمت ، بابک احمدی _ بدین جهت سینما و هنر جمهوری اسلامی در آن دوره این همه بخشودگی و مهربانی را شعار میدهد، ولی یکبار هم دوربین سینما با نگاهی انتقادی

به ارگانهای دولتی یا در جامعه نمی رود. هر جا که رفته با نگاهی تبلیغی رفته پلیس و نیروهای سرکوبگر در فیلم ها کوچکترین شباهتی با پلیسی که مردم روزانه در کوچه و خیابان با آنها درگیر هستند ندارند. پزشکان نگران سلامتی بیمار خود هستند و نیمه های شب از خانه به بیمارستان می روند تا بیمار تازه رسیده معالجه شود، اما در واقعیت اگر بیماری جلوی بیمارستان جان بدهد یک آمپول هم به او تزریق نمی کنند، مگر اینکه از پیش پول هنگفتی واریز کرده باشد.

در این فیلم ها آدمها مشکل جزیی دارند ولی جامعه دارای ثبات است و نهادهای دولتی سرجای خود درست عمل می کنند. در نهایت مشکل آدمها در هاله ای از تفاهم و مهربانی حل و فصل میگردد و همه به وضع موجود دل می سپارند و با رضایت مندی زندگی را در پیش می گیرند. این فیلم ها غیر واقعی ترین تصویر را از جامعه می دهند و کوچکترین نشانی از آن جامعه آخوند زده را در خود ندارند. با این حال در خارج از کشور فیلم های انسانی و در ستایش از زندگی نامیده می شوند، فیلمساز هم از فستیوالها جایزه می گیرد و هم از دست آخوندها.

اما تضاد مردم با رژیم حادثتر از این حرفهاست که در نهایت جامعه پشت مزخرفات دستگاه فرهنگی رژیم «مهر بکاریم آشتی درو کنیم» بماند. رژیم که در عمل قادر نیست پاسخی به نیازهای واقعی جامعه بدهد، لاجرم تضاد مردم با

رژیم در بالای حاکمیت بیرون می زند و نمایش دوم خرداد به راه می افتد. با روی کار آمدن خاتمی دستگاه فرهنگی و تبلیغاتی رژیم در شعاع بسیار وسیع تری عمل می کند.

* * *

میزان حمایتی که در این دوره در رسانه های بین المللی و رسانه های فارسی زبان خارج کشوری و نهادهای وابسته به شبکه وزارت اطلاعات و بخشی از جریانهای کارشناسی و دانشگاهی و مدعیان چپ ، تحت پوشش حمایت از رفرم و تمرین دموکراسی در ایران از جمهوری اسلامی صورت گرفت ، حجم آن بی نظیر و حیرت آور است . مطالب مثبتی که از خاتمی و رفرم در ایران ، نوشته و گفته شده ، جمع آوری شود ، چندین انبار را پر می کند. از سی .ان .ان ، رادیو اسرائیل ، بی.بی.سی، لوس آنجلس تایمز و روزنامه های سراسری کانادا و اروپا و ... تا رسانه های فارسی زبان ، از آلبرایت ، کلینتون، کرسستین امانپور، گری سیک ، رایین کوک ، تونی بلر... تاجیره خوارانی چون علیرضا نوری زاده ، احسان نراقی ، داریوش همایون ، خاناباا تهرانی ، علی کشتگر... تا رسانه های مبلغ رضاپهلوی و خود رضا پهلوی که در هر فرصتی به خاتمی تبریک گفت و ابراز ارادت کرد تا حزب توده ، اکثریت ، راه کارگر... تا کانونهای به اصطلاح فرهنگی ادبی ، دانشگاهی و کانون نویسندگان در تبعید تا ... این طیف به ظاهر متضاد ، همسو با رسانه ها و کارشناسان و پاسداران سیاسی رژیم در

داخل مانند فریبرز رئیس دانا ، صادق زیبا کلام ، مسعود بهنود... همه با عنوان دفاع از اصلاحات و پیشرفت دموکراسی در ایران کوشش کردند تا چشم انداز تغییر و تحول را از درون خود رژیم به جامعه نشان دهند و مبارزات قهرآمیز مردمی و نیروهای واقعی در صحنه مبارزه را تخریب کنند. در طی این سالها به میزانی که جنایت رژیم در رسانه های گروهی توجیه شده ، جنایت هیچ حکومتی تا بدین پایه توجیه نشده است . در طی این سالها تمامی آدمهای فرصت طلب و بی مقدار، آدمهایی که رگ و پی آنها از دلالتی تنیده شده ، یک مشت رجاله های رسانه ای و دانشگاهی تا طیفی از آدمکشان درون حاکمیت با عنوان های اصلاح طلب و دمکرات و آزادیخواه معرفی شدند و در مقابل انسانهای آزاده و مردمان زحمتکش که خواستار تغییر وضعیت موجود هستند، خشونت طلب نام گرفتند. کوشیدند تا مفاهیم را از باره واقعی شان تهی کنند و خیانت به واژه ها را بیش از همیشه تکمیل کردند ؛ آزادی یعنی مخدوش کردن مرزبندی مبارزه با رژیم و دیالوگ با آدم کشانش، تا آنجا که از حقوق دمکراتیک عوامل رژیم در خارج صحبت کردند، بجای اعتراض بایستی با آنها به بحث و گفتگو نشست ، و این یعنی برخورد دمکراتیک . هرکسی با ابتدایی ترین تعریف دمکراتیک آشنا باشد می داند که دمکراتیک نوع تنظیم رابطه ای است بین جریانها و طیف های مختلف اجتماعی که به حقوق اولیه انسانی و آزادی معتقد

هستند. اساسا بين انسانهای آزاده و جنایتکاران ، بين مردم غارت شده و غارتگران رابطه ای جز مبارزه وجود ندارد. ولی با تعریفی که تئوریسین های خارج کشوری رژیم از آزادی و دمکراتیک بدست می دهند، باید تمامی مبارزان طول تاریخ را بخاطر اینکه با حکومت ها مبارزه کرده اند و به بحث و گفت و گو ننشسته اند و عملکرد جنایتکارانه حکومت ها را تحمل نکرده اند، محکوم کنیم . باید پارتیزانها را محکوم کنیم . بجای اینکه اسلحه بردارند با نازیسم بجنگند می بایست برای افراد گشتاپو جلسه سخنرانی و مصاحبه می گذاشتند و راجع به نازیسم با هم بحث می کردند.

نهادهای رژیم با ماسک دمکراسی و شعار دمکراتیک خواستند مرزبندی مبارزه را مخدوش و کلمه «جنگ» و «مبارزه قهرآمیز» را از ذهنیت مردم حذف کنند.

اما با همه این ارکستر تبلیغاتی ای که برای خاتمی به راه انداختند، می بینیم در واقعیت حقوق زحمتکشان و کارگران ، حقوق زنان و جوانان ، غارت منابع طبیعی ، فحشا و اعتیاد، خودکشی و خودسوزی ، اعدام های علنی و سنگسار، دست و پا بریدن و چشم از حدقه بیرون آوردن ، پیش از هر دوره ای شدت می گیرد . فاصله های وحشتناک طبقاتی که حتی تصورش آدم را به وحشت می اندازد، ابعاد بی سابقه ای می یابد. یکی جشن تولد بچه اش را در هتل های اروپا می گیرد و تمام اهل و عیال و فامیل را به اروپا می برد، آن یکی بچه

اش را می فروشد تا شکم بچه دیگرش را سیر کند. یکی رشوه های میلیاردی به مقامات حکومتی می پردازد و طی مدت کوتاهی سرمایه غیر قابل شمارش به هم می زند، یکی در سطل آشغال برای بچه هایش پوست هندوانه جمع می کند. یکی شهرام جزایری ها و آقازاده ها می شود، یکی تن اش را می فروشد تا هزینه تحصیل خواهر یا فرزندش را تامین کند.

همه این طیف های دانشگاهی ، کارشناسی ، فرهنگی و رسانه ای که در طی این سالها از خاتمی حمایت کردند، در خودکشی و خودسوزی مردم سهم دارند. زنانی که در دوره خاتمی سنگسار شده اند، هریک از آنها یکی از این سنگ ها را پرت کرده اند، هر اعدامی که صورت گرفته آنها در برپا کردن چوبه دار کمک بوده اند، همه آنها همجرم رژیم در جنایت هستند.

این طیف، قطار جنایت رژیم را ایستگاه به ایستگاه جلو برده اند. یک ایستگاه با رفسنجانی ، رفسنجانی را موقعی که لازم بود، سردار سازندگی و امیرکبیر نامیدند، وقتی رفسنجانی می سوزد، یک ایستگاه با دخترش که مدره شده ، زیر چادر شلواری می پوشد، آدامس می جود... فائزه هاشمی می سوزد، یک ایستگاه با شهردار تهران ، شهردار تهران می سوزد یک ایستگاه با یک آدمکش دیگر. و حالا خاتمی با همه حمایت هایی که پشت سر خود داشت ، بخاطر تضاد حاد اجتماعی می سوزد، همین طیف که تا دیروز خاتمی منجی

نجات عالم بشریت شان بود، امروز به انتقاد از خاتمی می پردازند ولی همزمان همان ریل خیانت را می روند و هر روز مسئله ای را دامن می زنند و یکی از مهره ها را عمده می کنند تا مدام ذهنیت جامعه را نسبت به شیوه درست مبارزه تخریب کنند.

اگر در طی این بیست چهار سال مبارزات توده های تحت ستم به سامانی نرسیده و متشکل و سازماندهی نشده ، امروز بخشی از چشم انداز تغییر و تحول به کاخ سفید و ورود آمریکا به عراق گره خورده و ماجرا دارد از بالا تعیین تکلیف می شود و نه ازسوی توده ها، این هم بر می گردد به خیانت همین جریانهایی که همیشه برای رژیم فرصت مانور مهیا کرده اند.

چندی پیش یکی از ماموران وزارت اطلاعات رژیم با اروپا پناهنده شد و گوشه ای از عملکرد رژیم را در خارج از کشور برملا کرده که هم اکنون نیز این مطلب روی سایت «زاگرس» قرار دارد. این مقام امنیتی می گوید: «وزارت اطلاعات مطلبی را که برای ایجاد توازن میان جناحهای نظام لازم دارد به له یا علیه یکی از شخصیتهای بلند پایه نظام، یا جناحهای آن از طریق این هسته ها در خارج از کشور مطرح می نماید. در بین این واحدها ، واحد خامنه ای ، رفسنجانی ، خاتمی و ... قرار دارند. اینها افراد، گروهها و رسانه هایی هستند که از طرف وزارت اطلاعات مورد پشتیبانی محتوایی ، مالی و تدارکاتی قرار می گیرند تا علیه یکی از جناحها یا شخصیتهای نظام تبلیغ کنند. افراد باید از طریق انتشار ، سخنرانی ، مصاحبه ، حضور در مجالس ، تلفن بر روی کانالهای رادیویی و تلویزیونی و غیره عمل کنند. رسانه ها باید خط دیکته شده و

توافق شده را پیش برند.

سازمانها و گروهها نیز باید در اطلاعیه ها و انتشارات خود، سایتهای اینترنت ، جلسات و سخنرانی خطوط دیکته شده را پیش ببرند... یعنی دور کردن افکار از نوع مبارزه رادیکال از یکسو و مانع از شکل گیری یک خط متحد ساز شدن از طرف دیگر... معمولا جریان اینطور است که خط اصلی توسط تهران تعیین می شود و یکی از رسانه ها در شبکه وزارت ، آن را مطرح می سازد، بلافاصله وسایل ارتباطی دیگر شبکه و یا افراد درون آن کار خود را آغاز کرده و این خط را پیش می برند. همه ابزارها به کار گرفته می شود، مطبوعات ، اینترنت، رادیوها ، تلویزیونها، تلفن و ارتباط فردی ، تشکیل جلسه و سخنرانی ، گرد هم آیی و سمینار و امثالهم و غیره . همه راهها مجازند به شرط آنکه راه را به پیش برند و تبلیغات را تقویت کنند، هدف اشغال صحنه توسط موضوعات مورد نظر وزارت است ... پر کردن صفحه تبلیغات و رسانه های خارج از کشور یک کار هماهنگ میان وزارت اطلاعات و خارج و نیز چندین منبع از جمله دفتر ولی فقیه و نیز بودجه ویژه ای که ظاهرا برادر رفسنجانی اداره می کند، اداره می شود. چندین رابطه در لندن کار توزیع این بودجه را در اروپا بعهده دارند و یک رابط در امارات نیز برخی دیگر از این افراد و رسانه ها را مورد حمایت مالی قرار می دهند. در دبی در پوشش یکی شرکت تجاری این کارها صورت می پذیرد.» در مطلب دیگری عنوان شده: «فرزندان رفسنجانی در دبی هتل های شیک و عظیمی ساخته اند که در حال حاضر آگهی های آن از برخی تلویزیون های تجاری لس آنجلس پخش می شود. آنها هم چنین در چندین کشور سرمایه گذاری در زمینه مسکن و آپارتمان سازی کرده اند از جمله در کوبا، انگلستان ، آلمان و کانادا، شهر تورنتو یکی از اماکن اصلی سرمایه گذاری خاندان رفسنجانی است. طبق یک گزارش حتی نمایندگان شرکت بنز در کانادا در اختیار یکی از پسران رفسنجانی می باشد. پس از خرداد ۷۶ در ایران و شروع جناح بندی ها در ایران خاندان رفسنجانی مستقیما نقش مهمی را در اداره آنچه یک روزنامه نگار حفظ توازن بازی جناحها نامیده است ایفا می کند... آنها در خارج

کشور اقدام به خریدن انبوهی از روزنامه نگاران ارباب مطبوعات صاحبان رادیوها و تلویزیون ها نمودند... پس از آغاز کار رادیو ها و تلویزیون های ماهواره ای خاندان رفسنجانی چندین رادیو و تلویزیون لس آنجلسی برای پخش برنامه در آمریکا و کانادا و اروپا و ایران آغاز کردند. هم اکنون دو تا سه تلویزیون لوس آنجلس که برنامه به سوی ایران پخش می کنند مستقیماً مورد حمایت مالی فرزندان رفسنجانی هستند و در آمریکا و کانادا چندین شرکت تجاری و هنری تأسیس کرده اند. خاندان رفسنجانی از طریق رسانه های تحت اختیار خود در خارج از کشور یک سیاست مشخصی را دنبال می کنند. این سیاست دیکته شده را می توان اینگونه خلاصه کرد. دفاع از خاتمی و اصلاح طلبان ، سکوت درباره رفسنجانی و عملکرد خاندان او، حمله به خامنه ای و کارکردهایش . این سیاست در برگرفته دو فایده است : به رسانه ها ی تحت نظر مافیای رفسنجانی اجازه می دهد که با دفاع از خاتمی خود را اصلاح طلب و اهل تغییرات آرام نشان دهند با حمله به خامنه ای خود را منتقد نشان داده تا مبادا کسی شک کند...» در مطلبی دیگر نیز عنوان شده که افراد حزب توده و اکثریت و افراد مدعی چپ ، در احزاب چپ اروپایی تا رده عضویت نفوذ کرده و خطوط دیکته شده رژیم را پیش می برند، مقالاتی که درباره ایران در نشریات رسمی این احزاب به چاپ می رسد، توسط همین افراد به نگارش در می آید. در امریکا نیز امثال مرتضی محیط در مجله «منتی ریویو» برای بانددوم خرداد قلم می زنند. اگر این فاکتها و افشاگریها از تضادهای درون گروهی رژیم هم بیرون نزنند، برای کسی که کوچکترین حساسیتی به مسایل جاری در ایران داشته باشد، دریافت این مسئله و اینکه دستگاه فرهنگی و جریانهای وابسته به رژیم در خارج از کشور چگونه عمل می کنند کار چندان مشکلی نیست .

بهرحال بعد از روی کار آمدن خاتمی ، سینما آرام آرام از فیلم های عاطفی ، آشتی و مهربانی و از کودکان فاصله می گیرد و در کنار این گونه فیلم ها، به موضوعات اجتماعی و به اصطلاح انتقادی روی می آورد. این در شرایطی است که فقر و تضادهای اجتماعی چندان شدت می یابد که دیگر رژیم قادر نیست آن را پنهان کند و گوشه ای از آن در روزنامه هایش بیرون می زند، هر روز آماری از خودسوزی و خودکشی و اعتیاد و تن فروش درج می شود. وقتی روزنامه دوران ۳ آذر ۱۳۷۹ می نویسد: «۳۰ هزار کودک خیابانی فقط در تهران وجود دارند که ماهانه ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر از آنها بر اثر فقر در کنار خیابانهای تهران می میرند. / روزنامه جمهوری اسلامی ۲۷ خرداد ۱۳۷۷ می نویسد: ۴ خواهر یک خانواده ۱۹ و ۱۷ و ۱۵ و ۱۲ ساله بر اثر فقر مالی خودسوزی کردند. / روزنامه همشهری می نویسد: بطور متوسط در ایران نزدیک به ۱۰۰ نفر در روز خودکشی می کنند. / هفته نامه مبین ۸ بهمن ۱۳۷۹ می نویسد: آمار خودکشی بیش از صد و نه درصد افزایش یافته است. تنها در ایلام سال ۱۳۷۷ ، ۳۲۸ نفر مورد خودکشی صورت گرفته. در شهر بوکان از ابتدای سال جاری یعنی به مدت ۹ ماه ۱۲۰ نفر دست به خودکشی زده اند و...»

« دراین وضعیت دیگر نمی توان در سینما فقط بچه ای را تصویر کرد که در هاله ای از تفاهم انسانی در تلاش و تکاپو است.

از سوی دیگر در کنار این فقر و ویرانی که هر روز در گوشه و کنار جامعه بطور دهشتناکی سربر می آورد، گزارشگر روزنامه «وال استریت جورنال» بعد از بازگشت از ایران در

مقاله ای با عنوان «گوگوش تک خال خاتمی» به شگردهای رژیم برای سرپوش نهادن بر تضادهای اجتماعی اشاره می کند و می نویسد: «جناح خامنه ای و محافظه کار، موسیقی پاپ را در جوانان شیوع می دهند، جناح دوم خرداد برای اینکه در زمینه موسیقی از جناح خامنه ای عقب نماند گوگوش را به خارج کشور می آورد». از اینکه جامعه به سمت مبارزه زیرزمینی نرود، رژیم گرایش های لیبرالی را در جامعه دامن می زند. موسوی تبریزی آدمکش معروف و رئیس دادستان انقلاب رژیم و رئیس حوزه علمیه قم در مصاحبه با سایت دوم خرداد «گویا» بدین مضمون می گوید: «ما از ظرفیت هنری خانم گوگوش دیر استفاده کردیم و نظام باید از این ظرفیت ها بیشتر استفاده کند». و اضافه می کند: «دیدن فیلم های اروتیک برای کسانی که بیماری جنسی دارند جایز است». جنایتکار دیگری در حوزه علمیه قم بنام آیت الله صانعی در مصاحبه با سایت گویا عنوان می کند: «اگر فیلمی به نفع نظام باشد اشکالی ندارد که حجاب زن در آن رعایت نشده باشد».

سینما بخاطر کارکرد تصویری و تأثیری که می تواند در بیننده داشته باشد، رژیم اجازه نمی دهد به اندازه ای که روزنامه ها می توانند به موضوعاتی نزدیک شوند، نزدیک شود. ولی همانطور که آخوندها از ظرفیت هنری خانم گوگوش بی نصیب نمی مانند، سینما را هم کنترل شده از موضوعات انتقادی بی نصیب نمی گذارند. فیلم هایی به ظاهر انتقادی بیشتر توسط ارگانهایی مثل سازمان تبلیغات اسلامی و تلویزیون ... که زیر نظر دفتر خامنه ای قرار دارند، تولید و

توسط فیلمسازان حکومتی مثل بهروز افخمی ، احمد رضا درویش ، رسول ملاقلی پور ، بهمن قبادی ... و فیلمسازی که مستقیماً از خاتمی حمایت می کنند، مانند تهمینه میلانی ، رخشان بی اعتماد و فیلمسازان جشنواره ای ساخته می شوند.

برای نمونه در فیلم «روزی که زن شدم» ساخته مرضیه مشکینی همسر محسن مخملباف ، دختر بچه ای به ۹ سالگی می رسد، چون از دید مذهبی به سن بلوغ رسیده خانواده اش اجازه نمی دهند در کوچه بازی کند... طبق معمول در خارج از کشور این فیلم را به عنوان یک فیلم انسانی و دفاع از حقوق کودکان و انتقاد به سنت های ارتجاعی ارزیابی کردند. در حالیکه می دانیم در جامعه امروز ایران کمتر جایی حتی در پرت افتاده ترین روستا پیدا می شود که چنین مشکلی عمده گی داشته باشد و دختری که به ۹ سالگی رسیده خانواده اش اجازه ندهد در کوچه بازی کند. شاید چند دهه پیش این مشکل در مناطقی از ایران وجود داشته ، ولی امروزه دختران بخاطر آرایش یا نوع پوشیدن لباس توسط حکومت شلاق می خورند. هزاران دختر بچه با کارهای سخت فیزیکی مورد شدیدترین اشکال استثمار واقع می شوند، هزاران دختر بچه خرید و فروش می شوند و خیابان گردی می کنند. این فیلم ها برای پنهان کردن مشکلات واقعی و جاری در جامعه با طرح مشکلی که دیگر موضوعیت ندارد، ذهنیت جامعه را به نقطه دیگری درگیر می کنند.

در فیلم «دوزن» تهمیه میلانی ، یکی بخاطر اینکه شوهر خوبی گیرش می آید، خوشبخت است. دیگری بخاطر اینکه شوهر بدی گیرش می آید و پدر اجازه نمی دهد درس بخواند و شوهر نمی گذارد کتاب مطالعه کند، آنقدر بدبختی می کشد که اشک زنان فمینیست و انجمن های زنان خارج کشوری را هم در می آورد. از این فیلم ارتجاعی به عنوان فیلمی که از حقوق زنان دفاع کرده یاد می کنند.

امروزه در جامعه ایران کمتر خانواده ای را پیدا می کنید که شوهر با کتاب خواندن همسر یا پدر با درس خواندن دختر مشکل داشته باشد. اما هزاران دختر بخاطر فقر خانواده از درس خواندن محروم هستند، چرا که قادر نیستند هزینه تحصیلی خود را تأمین کنند. بسیاری از دختران و زنان تن فروشی می کنند تا هزینه تحصیلی خواهر یا برادر یا فرزند خود را تأمین کنند. در فیلم «نیمه پنهان» تلاش می کند تا داستان خون آلود حاکمان بر ایران را در کشتار مخالفان پنهان کند و از مخالفین همان تصویری را می دهد که وزارت اطلاعات می خواهد.

و یا در شرایطی که خودسوزی دختران در ایران هر روز ابعاد فاجعه آمیزتری به خود می گیرد، در فیلم «بمانی» ساخته داریوش مهرجویی دختری بخاطر غیرتی بودن برادرش دست به خودسوزی می زند...

اگر در جامعه ، روابط خانوادگی ، روابط زن و مرد

تخریب است ، این تخریب جدا از مناسبات اقتصادی و نظام حکومتی نیست . وقتی مهرجویی از حجاب اجباری و سانسور دفاع می کند و آن را جزو فرهنگ جامعه جلوه می دهد، آیا سهمی در خودسوزی زنان ندارد؟ تمامی زنانی که بخاطر بدحجابی شلاق خورده اند و سرکوب شده اند آیا امثال مهرجویی ، تهمنه میلانی ، سیمین بهبهانی ، سیمین دانشور، پریسا... که حجاب اجباری را توجیه فرهنگی می کنند، در این سرکوب با رژیم همراه نیستند؟

فیلم هایی که با مضامین اجتماعی و انتقادی در طی این سالها ساخته شده اند، دو وجه مشترک دارند؛ با طرح معضلاتی که دیگر در جامعه موضوع اصلی محسوب نمیشود، ذهنیت مردم را از معضلات جاری به بی راهه می کشند و دیگر اینکه بار جنایت را از دوش حکومت برمی دارند و روی گرده مردم می گذارند. گناهِ ستم موجود و زن ستیزی حاکم بر جامعه از دوش حکومت و سیستم ضد انسانی اش برداشته و برگرده شوهر ، برادر یا قضا و قدر گذاشته می شود و در نهایت خود جامعه مقصر اصلی این وضعیت شناخته می شود. تمامی دستگاه های روشنفکری ، کارشناسی اجتماعی ، روانشناسی ... که در چهارچوب حکومت تنفس می کنند، از همین زاویه، ستم و بی عدالتی موجود را تجزیه و تحلیل می کنند. گوشه ای از وضعیت جاری را به نقد می کشند و در انتها خود جامعه را مثلا بخاطر رعایت نکردن اصول درست

تربیتی و داشتن مشکل فرهنگی و ... مقصر جلوه می دهند و عاملان اصلی تبرئه می شوند. در بیشتر مباحث کارشناسی و روشنفکری ، مردمان ساده و تهی دست متهم به عقب ماندگی فرهنگی و تاریخی هستند. بدون اینکه در مباحث شان عقب ماندگی فرهنگی و آموزشی به سرکوب و غارت سیستم حکومتی و روابط تولیدی ربط داشته باشد. ولی در عمل همین مردم تهی دست برای تغییر وضعیت موجود مبارزه می کنند. در حالیکه بخشی از همین کارشناسان و استادان و هنرمندان سر در آخور حکومت دارند. در همین امریکا «انجمن متخصصین ایرانی» ، «انجمن نیپاک» ، «کنفرانس سیرا» و ... انبوهی دکترا و مدارک تخصصی و علمی را با خودشان حمل می کنند. ولی به عنوان عمله ارتجاع خطوط رژیم را در محیط دانشگاهی پیش می برند.

در واقع تمامی این طیف از همان زاویه ارتجاعی و حکومتی به طرح مسایل اجتماعی می پردازند. در نهایت موضوعات اخلاقی و اجتماعی شان ، سر از صندوق خیریه حاج آقا بازاری در می آورد. بعد از نمایش فیلم «رنگ خدا» ساخته مجید مجیدی در لوس آنجلس ، یک مشت حاج آقا بازاری های اینجایی برای نابینایان در ایران صندوق خیریه می زنند یا با نمایش فیلم «بچه های آسمان» تعدادی کفش جمع می کنند به ایران می فرستند. اما یک نفر اشاره نمی کند که تنها نیمی از حساب جاری خاندان رفسنجانی یا دیگر مقامات حکومتی

می تواند به همه بچه های ایران کفش بپوشاند و زندگی نابینایان و بینایان را تأمین کند. به قیمت گرسنگی ۸۰ درصد مردم ، مقامات آشغال رژیم جزو سرمایه داران رده نخست جهان قرار می گیرند، آنوقت حاج آقا بازاری های اینجایی ، رادیوچی ها، تلویزیون چی ها و یک مشت پفیوز برای مردم جمع کردن کفش را تبلیغ می کنند. تا با راه حل صندوق خیریه حساب جاری امثال رفسنجانی را از زیر ضرب بیرون بیاورند. چه حقانیت بزرگی در این گفته مارکس نهفته است : «انسان در جوامع طبقاتی ، بندبازی است که بر لب پرتگاه می رقصد، در آنجا هیچ چیز کامل نیست، مگر بدبختی . ثروت ، این گواهینامه گستاخی ، در دست بورژوازی حتی وسیله ای می شود تا با ایجاد انجمن های دن کیشوتی خیریه، تیره روزی انسان را وسیله سرگرمی و مشغولیت وارضای حب ذات خود کند».

در فیلم نشان می دهند که بچه ای کفش ندارد، اینکه کفش ندارد را همه می دانند، بخشی از جامعه اساسا کفش ندارد. کار هنرمند از این نقطه به بعد است که نشان دهد چرا جامعه کفش ندارد و بایستی به آن نقطه شلیک کند.

اما این فیلم ها برای منتقدان و تماشاگران غربی نشانه ای از جامعه شناختی ایران محسوب می شود. مضامین آنها را واقعیت های جاری در ایران می پندارند. در حالیکه تمامی این فیلم ها به اندازه فیلم «یول» ساخته یلمازگونی ، وضعیت مردم آن منطقه را به تصویر نمی کشد.

اساسا منتقدان غربی بخاطر به حاشیه رانده شدن سینما

پیشرو - به ویژه بعد از دهه ۷۰ - و تسلط همه جانبه سینمای تحمیق گر هالیوود در بازار عمومی و اضمحلال و افول جریان هایی چون نئورئالیسم و موج نوی اروپا و از نفس افتادن سینمای اروپای شرقی و امریکای لاتین ، حال چشم به بخش آسیای شرقی دوختند که جنس سینماشان بخاطر شرایط جغرافیایی (مکان) و مضمون (تماتیک) و ساخت ساده و فضای بدوی ، مقابل سلطه سینمای تجاری امریکا قرار دارد. در چنین شرایطی فیلم های رژیم نیز برای منتقدان غربی جذاب به نظر می رسد. یکی از منتقدان ایتالیایی در تعریف از سمیرا مخملباف با اشتیاق از عدم آرایش و عطر نزدن و ساده لباس پوشیدن او می نویسد، بدون اینکه بداند حجاب اجباری و دخالت رژیم در پوشش ، چه فشار روانی و اجتماعی را بر زنان ایران تحمیل کرده است .

در این میان ماجرای منتقدان و تماشاگران غربی با منتقدان مثل گادفری چشایر و کارچاق کنهای فرهنگی رژیم و روسای فستیوالها کاملاً متفاوت است . فستیوالها با بنیاد سینمایی فارابی و بخش فرهنگی سفارت خانه های رژیم در رابطه هستند و در چهارچوب همکاری های فرهنگی کشورشان با رژیم قرار دارند.

طبیعی است اگر امکان تولید و عرضه فیلم هایی بود که واقعیت جاری در ایران را به تصویر می کشید، بسیاری از منتقدان و تماشاگران غربی از آن استقبال می کردند.

در یک دوره ای حتی فستیوالها در چهارچوب سانسور حکومت ، روند تولید فیلم در ایران را براساس سلیقه های خود با کمک بنیاد سینمایی فارابی سمت و سوی می دادند. بگونه ای که موج فیلمسازی در ایران برای فستیوالها شیوع پیدا کرده بود. بسیاری از فیلمسازان با توجه به سانسور حکومت به این هم توجه داشتند که چه موضوعاتی را دست مایه کار قرار بدهند تا مورد پسند فستیوالها نیز باشد. برای همین در یک دوره ای ، فیلم هایی که به فستیوالها ارسال می شد اکثرا از لحاظ تم و ساخت نزدیک به هم بودند.

بسیاری از روسای فستیوالها چه در سفری که به عنوان مهمان جشنواره فیلم فجر به تهران می رفتند و چه هنگام اهدای جایزه به کارگردانهای ایرانی از سیاست سینمایی رژیم تمجید می کردند. یکی از اعضاء هیئت داوران فستیوال کن بعد از نمایش فیلم «تخته سیاه» ساخته سمیرا مخملباف می گوید: « دولت ایران سیاست های خوبی را در سینما دنبال کرده که سینمای ایران فیلم هایی به این خوبی تولید می کند.» به عبارت دیگر از سانسور حکومت تشکر می کند. برت ربهاندل یکی از تمجید کنندگان سینمای جمهوری اسلامی درباره کارکرد این فیلم ها می گوید: « برای خبرنگار سیاسی غربی که قطعا دیدگاهی یک طرفه و کلیشه ای و خرده گیرانه به ایران دارند، سینمای ایران محمل دیگری است برای نگاه واقعی به ایران ... » مسئولان بنیاد سینمایی فارابی و وزارت ارشاد (اداره سانسور) بارها در مصاحبه ها و سخنرانی های مختلف اعلام کرده اند که سینما

توانسته چهره مثبتی از ایران به دنیا ارائه دهد. و این را به عنوان موفقیت آمیز بودن سیاست هایشان در سینما عنوان داشته اند.

فستیوالها به کارگردانهایی مثل احمد رضا درویش ، کمال تبریزی ، مجید مجیدی، محسن مخملباف و از کسانی تقدیر می کنند که در سرکوب جامعه نقش داشته اند. مجله سینمایی فیلم چاپ تهران در شماره ۲۵۰ از قول ضرغامی معاون سابق سینمایی وزارت سانسور (ارشاد) می نویسد: «تذکر این نکته خالی از لطف نیست که آقای درویش خودشان قبل از نیروی گشت ناراله بودند و البته ما مثل ایشان نمی توانیم به دروغ بگوئیم که نظامی بودن وی در روحیه هنری شان نیز تأثیر گذاشته است.» مجله سینمایی فیلم در همین شماره از سوی رجب محمدین عنوان می کند: «محمدین در نامه ای که به همه مطبوعات کشور فاکس کرده ادعا کرده که وی در سال ۱۳۷۲ به هنگام ساختن چهارمین فیلمش «جاده عشق» برای شرکت سینمایی آبگون که درویش هم یکی از شرکای آن بوده با درویش اختلاف و درگیری شدید پیدا می کند. محمدین نوشته که در آبان ۱۳۷۲ در فرودگاه مهرآباد مانع خروج او شده اند و بعد از علی اکبر ثقفی (از مدیران شرکت آبگون) و مجتبی متولی (مدیر تولید فیلم) شنیده که احمد رضا درویش یک مقام امنیتی و فرمانده قتل پنج هزار نفر است. و او به فرودگاه تلفن کرده تا مانع از خروجش شوند. محمدین در این نامه ادعا کرده که درویش او را تهدید به مرگ کرده و در مراجعه به مسئولان سینمایی وقت آنها نیز نتوانسته اند قوی برای امنیت او بدهند. بنابراین در اسفند ۱۳۷۲ برای حفظ جانش به هلند گریخته است.»

طبعا اگر جریانهای هنری و روشنفکری و نیروهای

آزادیخواه در خارج از کشور حضور متشکل و فعال در مقابل دستگاه فرهنگی رژیم داشتند و در مقابل این فستیوالها اکسیون اعتراضی برگزار می کردند و چهره این فیلمسازان را افشا می کردند، فستیوالها نمی توانستند به سادگی با رایزهای فرهنگی رژیم همکاری کنند. روزگاری بعضی از این فستیوالها و مجامع هنری، فیلم و آثار هنری کشور اسپانیا در زمان فرانکو یا افریقای جنوبی را که از طرف دولت این کشورها ارائه می شد، به عنوان اعتراض به دیکتاتوری نمی پذیرفتند. اما اگر امروزه فستیوالها به این راحتی با بنیاد سانسور سینمایی فارابی همکاری می کنند؛ بجای حرکت های اعتراضی، در هر شهری در کانادا، امریکا، اروپا، پیچ هر رادیو و تلویزیون فارسی زبان را باز کنید، هر مجله و هفته نامه ای را ورق بزنید به تبلیغ سینما و دیگر تولیدات فرهنگی رژیم مشغول هستند. گویی برای این جماعت فرقی نمی کند رژیم چه چیزی جلویشان می اندازد، هر آشغالی که به خارج از کشور پرت کند آنها چون سگ خانگی برایش دم می جنبانند. عبدالله نوری، سروش، حجاریان، شمس الواعظین، کدیور را همانقدر روی دست می گیرند که سینمای رژیم را. کنسرت گوگوش را همانقدر تبلیغ می کنند که مهرانگیز کار، سیامک پورزند، آغاجری، قاسم شعله سعدی، ملی مذهبی و منتظری را.

رژیم توسط این رسانه ها و پاسداران سیاسی اش،

فضای ایرانیان خارج از کشور را به یک مرداب تبدیل کرده است . در این مرداب یک مشت رجاله ها و دلال ها تغذیه می کنند و پروار می شوند.

بخشی از جامعه ایرانیان خارج از کشور را به بی حسی و بی خاصیتی کشانده اند که نه تنها صدای مردم تحت ستم داخل نیستند، بلکه به سیاهی لشگر دستگاه فرهنگی رژیم تبدیل شده اند. مردمی که از دست همین حکومت گریخته اند حالا در اینجا به مصرف کننده تولیدات فرهنگی اش تبدیل شده اند.

دوسال پیش کانون حفاظت از قانون اساسی آلمان ، به دولت این کشور هشدار می دهد که «جمهوری اسلامی نزدیک به ۲۰۰ کانون فرهنگی و هنری در آلمان ایجاد کرده و تحت پوشش همین کانونها، برنامه ای اطلاعاتی و امنیتی خود را جلو برده و مخالفان خود را تحت نظر می گیرد.»

شمس الواعظین از باند آدمکش دوم خرداد به عنوان تلاش برای آزادی ، جایزه بین المللی مطبوعات را می گیرد. همسر جورج بوش به مهرانگیز کار بخاطر فعالیت برای پیشرفت دموکراسی در ایران جایزه می دهد، و جایزه ها مرتب بین فیلمسازان و ماموران و روزنامه چی های رژیم تقسیم می گردد.

جالب اینکه در این موارد از همسر جورج بوش ، البرایت ، سی ان ان ، بی بی سی ، رادیو اسرائیل تا راه کارگر ، اکثریت ، کانون نویسندگان در تبعید همه هم نظر

هستند.

چند سال پیش وقتی آکادمی اسکار خواست از فعالیت سینمایی «الیاکازان» فیلمساز آمریکایی قدردانی کند، دیدیم چه اعتراضی گسترده ای مقابل اسکار برگزار شد. الیاکازان در جریان مک کارتی چند تن از دوستان کمونیست خود را لو داد. پرویز صیاد در کتاب «سینما در تبعید» خاطره ای از سینمای نظام گذشته را نقل می کند، «هژیر داریوش، دبیر جشنواره فیلم تهران در مورد دعوت از «استانلی کوبریک» فیلمساز برجسته انگلیسی یا نمایش فیلمی از او در جشنواره تهران گفت: وقتی پس از مدت ها تلاش توانستم به دیدارش بروم و موضوع دعوت به تهران را مطرح کنم، کوبریک تقریباً مرا از دفتر کارش بیرون کرد و با لحنی خشن اظهار داشت: من دعوت کشوری را که فلان تعداد زندانی سیاسی دارد و آزادی های اصولی را از شهروندانش دریغ می کند نمی پذیرم.» یا فرخ غفاری در مورد دعوت اینگمار برگمن همزمان با برگذاری مروری بر فیلم های او و اینکه برگمن باطنز این دعوت را به مسخره می گیرد، چنین می گوید: «منشی مخصوص آقای برگمن تلفنی به دفتر جشن هنر اطلاع داده است که آقای برگمن قادر به شرکت در مراسم شما نیستند، چون ایشان خوشبختانه عاشق شده اند.»

حجم جنایت این حکومت با دیکتاتوری شاه قابل مقایسه نیست، با این حال عده ای میزبانی آخوندها را می پذیرند و به جشنواره فجر می رود.

چند هفته پیش، یک گروه تئاتر از اروپا به ایران می رود تا به مناسبت بیست و چهارمین سالگرد انقلاب، برای

دهه فجر رژیم ، نمایش «قصه زمستان» شکسپیر را اجرا کند. می بینیم ، همین یک نمایش از دید خبرگزاری آسوشیتدپرس، دارای چه اهمیتی است و چگونه ارزیابی می شود، آسوشیتدپرس با اعلام این خبر اضافه می کند: «نمایش قصه زمستان شکسپیر اندکی اصلاح شده و صحنه های هم آغوشی حذف شده است». این خبرگزاری اجرای نمایش یاد شده را در راستای درخواست از سرگیری مذاکرات میان ایران و امریکا از سوی اصلاح طلبان می داند و از قول مدیر گروه اسکاتلندی اجراء کننده نمایش می نویسد: «بعضی ها این اجرا را یک قدم به پیش به سمت تبادل فرهنگی با غرب ارزیابی می کنند و آن را پیروزی قاطع سیاست اصلاح طلبی در ایران می دانند».

امروزه رژیم ، دیگر به فستیوالها و مجامع هنری بسنده نمی کند، هم زمینه رفت و آمد دانشجویان سینمایی که در اینجا درس خوانده و اینجا بزرگ شده اند و هنرمندان و خوانندگان لوس آنجلس را به ایران فراهم می کند، و هم فیلم هایش را همزمان با تهران در شهرهای امریکا و کانادا برای ایرانیان این سوی مرز به نمایش می گذارد.

مجله سینمایی فیلم چاپ تهران در شماره ۲۷۲ در مردادماه ۱۳۸۰ راجع به پخش فیلم های ایرانی در تلویزیونهای ۲۴ ساعته خارج کشوری بویژه NITV (معروف به تلویزیون ضیاء که از لوس آنجلس پخش می شود) و شکایت پخش کننده فیلمهای ایرانی در امریکا، به خاطر پرداخت نکردن حقوق پخش کننده ، گزارشی را به چاپ رسانده است. ابتدا با یکی از مهره

های رژیم بنام علیرضا شجاع نوری (مدیر سابق بخش امور بین المللی بنیاد سینمایی فارابی و مأمور زد و بند با فستیوالها و از دست اندرکاران تلویزیون و رسانه های تصویری رژیم) به گفتگو پرداخته است .

مجله فیلم از شجاع نوری می پرسد: NITV مدعی است که میخواسته نوعی پیوند فرهنگی میان ایرانیان داخل و خارج کشور برقرار و به نوعی از کالهای فرهنگی تولید داخل ایران حمایت کند و باعث رونق بازار این محصولات شده است . نظر شما چیست؟

شجاع نوری در جواب می گوید: از جنبه تبلیغی و اطلاع رسانی ، معرفی و تبلیغ فیلمهای ما از هر شبکه ای مفید و لازم است ... اصلا بیایید ببینیم فیلمهای به اصطلاح بدنه ای سینمای ایران را چگونه به مخاطب فارسی زبان آنجا می توانیم عرضه کنیم . زمانی در بنیاد فارابی ما طرح روایی یک زنجیره نمایشی برای فیلمهای ایرانی داشتیم . اگر شبکه های تلویزیونی تنها محل نمایش فیلم های ما باشد، نفع چندانی نخواهد داشت، اما نظر من این است که کمی دراز مدت و کلان تر به موضوع بیندیشیم . اگر ما بتوانیم حلقه هایی از سینما در اروپا و امریکا ایجاد کنیم که بطور مثال از دروازه وین با پرواز تهران وین فیلمی به آنجا برسد و برحسب ظرفیت چند روز یا چند سانس نمایش داده شود. سپس به سینمایی در استکهلم برود، فیلم در حلقه ای متشکل از حدود بیست سینما در شهرهای مختلف اروپا داده میشود و مجدداً به وین باز میگردد و همزمان فیلم بعد وارد می شود. چنین حلقه ای را در کانادا و امریکا هم می شود ایجاد کرد. در سالهای آخری که در فارابی بودم طرحی تهیه کردیم و مقدمات کار را هم انجام دادیم . آرزویمان این بود که اگران سینمایی در خارج داشته باشیم که جزء برنامه اکران آن کشورها قرار بگیرند. علت نیاز به حمایت مالی دولتی هم این است که اجرای این طرح در یکی دو سال اول به سرمایه گذاری نیاز دارد تا این چرخه بطور کامل شناسایی شود و مکانهای مناسب نمایش

فیلمها را پیدا کنیم و ظرفیت هر مکان نمایش را بدست آوریم . پس از این سرمایه گذاری اولیه ، بعد از مدتی سینماهایی خواهیم داشت که به اصطلاح پاتوق ایرانیها میشود ومخاطب میداند در ساعت مشخص و روز مشخصی در این سالن فیلمهای ایرانی به نمایش در می آید و این مکانها تبدیل به محل عرضه سایر محصولات فرهنگی ما هم می شود.

مجله فیلم در ادامه به گفتگو با مسئولین کانون نمایش فیلمهای رژیم در امریکا به نامهای ایرج قاسمی و مسعود کلانتری که در سن فرانسیسکو ساکن هستند میپردازد. حرفهای آنها حاوی این واقعیت است که دارند سعی می کنند رویاهای مسئولان سینمایی رژیم را در آمریکا و کانادا تحقق ببخشند. مجله فیلم درباره شروع فعالیت آنها میپرسد، میگویند: ما پخش فیلمهای ایرانی را در امریکا و کانادا از سال ۱۳۶۲ شروع کردیم و از جمله فیلمهای توبه نوح ، در محاصره ، ترنج ، اتوبوس ، بایکوت و ... را پخش کردیم ... در دوازده شهر از جمله سانتامونیکا، بورلی هیلز در حومه لوس آنجلس اکرانهای هفتگی داریم که هرروز در سه سانس و در روزهای آخر هفته پنج سانس نمایش فیلم داریم . به جز این در بقیه شهرها به تناسب جمعیت ایران ساکن هفته ای یکی دو سانس که معمولا روزهای آخر هفته است داریم ، از جمله در شهرهای جنوبی کالیفرنیا اورنج کانتی و سن دیه گو. در شهرهای شمالی سن فرانسیسکو هم در سن هوزه ، کوپرتینو ، در ایالت واشنگتن در شهر سیاتل ، در باستن از ایالت ماساچوست ، در فینیکس ایالت آریزونا، دالاس ، هوستون ، شیکاگو ، نیویورک ، سانتاباربارا و ... هم نمایش فیلم داریم . در این جلسات افرادی مثل کویت تامس منتقد روزنامه لوس آنجلس تایمز و منتقدان نشریاتی مثل لوس آنجلس ویکلی ، نیوتایمز، نیویورک تایمز و روزنامه های محلی که به زبانهای فارسی و آسیایی شرق دور منتشر میشوند شرکت میکنند...

سپس نویسنده مجله فیلم از نقش تلویزیون های ۲۴ ساعته

خارج کشوری در تبلیغ محصولات فرهنگی رژیم می نویسد:

موضوع مهم در این پرونده اینجاست که NITV به دلیل حمایت از سینما و محصولات فرهنگی ایران ، در طول یکسال و چند ماه فعالیتش همواره مورد انتقاد و هجوم اپوزیسیون خارج از کشور بوده است . سه سال پیش ، امید اندکی به اکران محدود فیلمهای ایرانی در امریکا وجود داشت و اگر هم فیلمی در آنجا در سینمایی به نمایش در می آمد فروش بسیار ناچیز بود. مثلا فیلمی که سه سال پیش در امریکا اکران شد با ده هزار دلار فروش در نهایت ضرر داده ، اما فیلمی مانند شوکران (ساخته بهروز افخمی نماینده فعلی مجلس) که ششماه پیش در امریکا روی پرده رفت ، ۴۷۰ هزار دلار فروش داشته است . علت این استقبال تبلیغ وسیعی است که NITV چندبار در هفته با نمایش بخش هایی از فیلمها ، نقد و بررسی آنها و اعلام سینماهای نمایش دهنده در امریکا به رغم فشارهای اپوزیسیون انجام داد... یکی از پیامدهای احتمالی که برای شکایت مطرح شده پیش بینی می شود، تسلیم شدن این تلویزیون به اپوزیسیون خارج کشور است . زیرا اغلب این افراد اعلام و تهدید کرده اند که قصد دارند به مخالفت خود با محصولات فرهنگی ایران شکل عملی تر و حادثتری بدهند... چه به شکل اخطار رسمی و چه تهدید تماشاگران ایرانی ، تا سه سال پیش این گروه گاهی با جوسازی و تظاهرات و آشوب در مقابل سینماهای نمایش دهنده فیلمهای ایرانی و بستن گیشه ، جلوی نمایش این آثار را میگرفتند. و حالا که به نظر می رسد نوعی آستی لاقل در عرصه فرهنگی در حال شکل گرفتن است ، این ماجرا دوباره همان فضا را احیا خواهد کرد... آنها سه سال پیش هم با همین روش جلوی برگزاری کنسرت علیرضا افتخاری را در کانادا گرفتند، آنهم به شکل خیلی ساده ، وقتی دیدند مردم مشتاق شرکت در کنسرت هستند، به پلیس تلفن شد که بمبی در قالار کار گذاشته شده و سالن ظرف پنج دقیقه تخلیه شد(البته بمبی هم در کار نبود) چند مورد مشابه کافی است تا هیچ صاحب سینمایی حاضر به نمایش فیلمهای ایرانی نشود. از سوی دیگر NITV اعلام کرده که برای جبران خسارت ، در آینده تبلیغات فیلمها را رایگان پخش می کند.

به هر حال قضیه تبلیغات فیلمهای ایرانی در امریکا موضوع مهمی است و طبعا بیشترین برد و کمترین هزینه را همین شبکه های فارسی زبان در جلب مخاطبان بالقوه فیلمها دارند. و به طوریکه شنیدیم ، تبلیغات فیلم مارال که حقوق پخش آن به عهده همین شرکت پخش کننده فیلم دستهای آلوده ، و شریک شبکه INT معروف به تلویزیون شب خیز است ، پخش می شوند که جنبه تبلیغاتی بالایی دارد.

می بینیم چگونه تمام شبکه های رژیم به هم وصل هستند کانون نمایش فیلمهای ایرانی در امریکا و کانادا، یعنی نماینده وزارت سانسور (ارشاد) در اینجا، شریک تلویزیون شب خیز است و بخشی از هزینه تلویزیون شب خیز ، معروف به ITN را این کانون با فروش فیلم های ایرانی تأمین می کند. مجله سینمایی فیلم در ادامه این مطلب به گفتگو با ضیاء آتابای مدیر یکی از تلویزیون های ۲۴ ساعته می پردازد و از او می پرسد: ماجرای پخش بدون مجوز فیلمهای ایرانی از شبکه NITV و شکایت پخش کنندگان علیه شما چیست ؟

ضیاء می گوید: ... من در یکسال و چند ماه اخیر، تمام تلاشم این بوده که گشایشی در روابط ایرانیان داخل و خارج به وجود بیاید و با تمام عشق و علاقه ام نسبت به ایران این کارها را کردم . حالا که چنین عکس العملی میبینم غمگین می شوم . کافی بود به بعضی از پیشنهادها تن می دادم و NITV شروع می کرد به تبلیغات منفی و تحریک علیه فیلمهای ایرانی، آنوقت اوضاع حالت دیگری پیدا میکرد و در ثانی هیچ گیشه ای برای فیلمهای ایرانی باز نمی ماند، چون ایرانیان مقیم آمریکا دنبال دردسر نیستند و کافی است ده نفری جلوی سینمایی آشوب و تهدید کنند تا آنها براحتی از خیر دیدن فیلم بگذرند و روند نمایش فیلمهای ایرانی در آمریکا متوقف شود. اما همه تلاش من حفظ ارتباط فرهنگی بین ایرانیان داخل و خارج است .

مجله سینمایی فیلم : آیا شما اطلاع داشتید که حقوق پخش امریکایی این فیلم به شرکتی فروخته شده است؟

ضیاء: اگر ما خبرداشتیم که خودمان را به چنین دردسری نمی انداختیم . مگر ما از نمایش این فیلمها درآمدی داشتیم ؟ مگر جز بررسی فیلم و تایید و تشویق آن کار دیگری کردیم ؟ اینهمه دردسر و گرفتاری برای خوش خدمتی به سینمای ایران انصاف است ؟ آقای میبیدی چند ساعت درباره این فیلمها حرف زدند و افراد مختلفی در تلویزیون درباره این فیلمها بحث کرده اند. این آقایانی که اکنون مدعی مالکیت فیلمها هستند خودشان هم درباره فیلمها صحبت کردند.

مجله فیلم : شما فکر میکنید بدون رفتن به محاکم قضایی این ماجرا چگونه میتواند به پایان برسد؟

ضیاء: اینها اگر شکایتشان را پس بگیرند ، ما میتوانیم برای فیلمهای آینده شان تبلیغات رایگان در تلویزیون پخش کنیم . پس از آن هم امیدواریم راهی پیدا کنیم که مثلا از طریق خانه سینما (تشکیلات وابسته به وزارت ارشاد) بتوانیم به توافقی برسیم .

مجله فیلم : گویا شما در این زمینه نامه ای هم به خانه سینما نوشته اید، جوابی داده شد؟
ضیاء: خیر، هیچ جوابی ندادند. فقط به ما گفتند خانم طائرپور(مسئول خانه فیلم کودکان در ایران) در آمریکا هستند و قرار است با شما تماس بگیرند. اما ایشان هم تماس نگرفتند... به هر حال این ماجرا تلخ تجربه ای شد که از این پس سنجیده تر عمل کنیم و امیدوارم مجموعه سینماگران ایران هم کمک کنند تا بحران فروکش کند و باز هم بتوانیم در خدمت معرفی و حمایت سینمای ایران و فرهنگ ایران باشیم .

مجله سینمایی دیگری چاپ تهران بنام «گزارش فیلم» در حمایت سینماگران از خاتمی و نقش آنها در نمایش انتخاباتی ، طی گزارشی می نویسد: «بهر روز افخمی» (کارگردان فیلم شوکران) فیلمسازی که در حال حاضر نماینده مجلس نیز هست ، چهار سال پیش همراه سیف الله داد (معاونت

سینمایی وزارت ارشاد) در ساخت فیلم تبلیغاتی رئیس جمهوری خاتمی شرکت داشت. او امسال نیز کار دو فیلم بخش معرفی (معرفی اول و دوم) خاتمی را انجام داد. او خود در این باره می گوید: «در این کار تمام سعی من بر این بود که آقای خاتمی بتواند راحت و آرام و بدون اضطراب های معمول اینگونه فیلمها حرفش را بزند... او خود بهترین منتقد دولت است ... این خودش بهترین تبلیغ بود. خاتمی آنقدر صادقانه صحبت می کند که این مسئله تأثیرگذارترین تبلیغ است».

اما فیلم تبلیغاتی امسال که مورد توجه مردم نیز قرار گرفت، ساخت احمدرضا درویش بود. درویش در این باره میگوید: «باید اعتراف کنم که در ساخت فیلم هم به شدت تحت تأثیر خاتمی بودم. او در تاریخ ما بی شک یک پدیده است».

فوادنورتهیه کننده سینما و تهیه کننده فیلم تبلیغاتی مربوط به علی فلاحیان (به کارگردانی ضیالالدین دری) میگوید: «دیدگاههای آقای فلاحیان درباره هنر و سینما بسیار جالب بود. این مسئله مرا علاقمند کرد تا تهیه کنندگی فیلم را به عهده بگیرم. آقای فلاحیان از طرفداران سینما هستند، ایشان قول دادند اگر رئیس جمهور شوند هنر و سینما پیشرفت زیادی بکند».

اما جدای از این فیلمها که در تلویزیون به نمایش درآمدند، عده ای از سینماگران هم دست به ساخت فیلمهایی درباره رئیس جمهور و انتخابات زدند. اگر کسی در روز سخنرانی خاتمی در امجدیه در استادیوم حضور می یافت میتوانست چهره های سینمایی زیادی را ببیند که در کنار خبرنگاران شبکه های متعدد خارجی و داخلی و خبرگزاریهای مختلف جهانی، با دوربین مشغول تصویر گرفتن هستند. علاوه بر این اشخاص، سینماگران دیگر نیز پیش از این به فکر ساخت فیلمی درباره رئیس جمهور افتاده اند. از چهره های فعال این جریان، کارگردان معروف سینما رخشان بی اعتماد است. بنی اعتماد می گوید: «... ارادتم به آقای خاتمی نه به جهت سیاسی بودنش بلکه به خاطر اندیشه ولایت است. من به روح نرگس و یاس مانند ایشان احترام می گذارم.»

فاطمه معتمد آریا را هم به عنوان بازیگر می شناسند، او فیلمی درباره رئیس جمهور خاتمی ساخته است. معتمد آریا چنین می گوید: «در هر حال من سعی کردم آقای خاتمی را از زاویه کارهای فرهنگی که در دوره ایشان انجام شده بینم . من اصلا به شخص آقای خاتمی به دیده فرهنگی نگاه می کنم و او را اهل فرهنگ میدانم و با بخش سیاسی مسئله کار چندانی ندارم.»

مازیار میری کارگردان قطعه ناتمام قرار است فیلمی در مورد خود رئیس جمهور بسازد. او در این مورد میگوید: «از من خواسته شده است که کلیپ شاد و زنده باشد. ضمن آنکه فیلم تبلیغاتی خاتمی را درویش ساخته بود و حالا برای سایت اینترنتی آنها کاری می خواستند که فضایی شادتر و جوان تر داشته باشد.»

اگر سمبل تبلیغاتی سید محمد خاتمی گل یاس و سمبل تبلیغاتی علی فلاحیان یکی دیگر از کاندیداها گل آفتابگردان بود، فیلم تبلیغاتی رضوی نشان داد که سمبل او گل مارگریت است.

مجله گزارش فیلم در ادامه می افزاید: اما این تلاشها تمام ماجرا نیست. جامعه هنری سینمایی ایران امسال هم همچون چهارسال پیش نسبت به مقوله انتخابات ریاست جمهوری واکنش در خور توجه نشان داد. سینماگران به حمایت از نامزدهای مورد نظر خود پرداختند. این حمایت ها بیشتر در قالب بیانیه هایی ابراز شد که در مطبوعات به چاپ رسید. از جمله اعلامیه حمایت زنان هنرمند از خاتمی بود. همچنین گوگوش نیز در گفتگویی با سایت اینترنتی مهدیس با او انجام داده بود، ضمن اعلام شرکت در انتخابات در پاسخ به این سؤال که به چه کسی رای می دهد، گفت: «من فکر می کنم امنیت و آزادی پیش آقای خاتمی است.» در فهرست دیگری جمع کثیری از هنرمندان سینما از کاندیداتوری سیدمحمدخاتمی حمایت کردند. مسعود کیمیایی نیز در نامه ای به خاتمی می نویسد: «اصلاح طلبی از شما یک چهره مقاوم ساخته است و این کندهای حرکتی اصلاح طلبانه را که به شما نسبت می دهند بیشتر چهره شما را مقاوم می نمایند.» کیومرث

پوراحمد در این رابطه می گوید: «خاتمی تا مغز استخوان با فرهنگ است. او ، در عین حال ، متفکر بزرگی است . خاتمی یک سرمایه ملی است و انتخاب او یک وظیفه مبرم ملی.»

در عرصه ادبیات هم در بر همین پاشنه میچرخد . امثال محمود دولت آبادی ، سیمین دانشور، سیمین بهبهانی ، محمدعلی سپانلو، فرج سرکوهی ... در هر فرصتی ارادت خود را به خاتمی و باند دوم خرداد اعلام کرده اند. دولت آبادی برای خاتمی می نویسد: «جناب عالی فرآیند صلح آمیز تاریخی یک قرن مبارزه پرافت و خیز مردم ایران هستید و خواسته های نهفته در وجدان ملتی را بازتاب می بخشید که ...» . و جایی دیگر می گوید: «نقطه قوت خاتمی صداقت و شجاعت اوست»...

اگر این جماعت بویی از آزادگی برده بودند در این سالهای سرکوب و گرسنگی ، در کنار زنان و مردانی که شلاق خوردند، زندان کشیدند، شکنجه شدند، به سردار رفتند ولی به این مهیب ترین ارتجاع تاریخ ایران نه گفتند قرار می گرفتند، یا کوچ می کردند به خارج و صدایی می شدند برای صدای سرکوب شده مردم شان ، نه اینکه در زیر تابلوی دروغین «هنرمند» و «روشنفکر» فرهنگ اطاعت و زبونی را در مقابل فرهنگ اعتراض و آزادگی علم کنند، و عملاً در منجلاب فرهنگی رژیم غوطه بخورند و به بلندگوی حکومت فقر و اسارت تبدیل بشوند.

براستی مگر می شود کسانی که مدعی هنر و هنرمندی هستند بیایند از این حکومت حمایت کنند و از مردم بخواهند به سمت براندازی و مبارزات زیرزمینی نروند. با این همه تباهی

و جنایت آشتی و مهربانی داشته باشند. می بینیم که می شود. چرا که این مجموعه از ولی فقیه اش گرفته تا رئیس جمهورش تا روشنفکر، شاعر، نویسنده و فیلمسازش همه و همه مجموعه ای به ظاهر متضاد ولی در اصل دارای یک ساختار فرهنگی هستند و آن ساختار چیزی جز لجن متعفن جمع شده از رسوبات قرن ها ارتجاع مذهبی و دستگاه شاهی و فرهنگ طبقاتی نیست.



طبعا بحث این مقاله به فضای جاری و مسلط بر عرصه هنر و ادبیات و سینما برمی گردد. این به معنی نادیده گرفتن تلاش بسیاری از هنرمندان و روشنفکران آزاده نیست که نه تنها با سیاست حکومت همسویی نکردند بلکه آزادی را ارج نهادند و بهاء آن را در فقر و تنهایی پرداختند و بسیاری زیر سانسور خرد شدند و توانایی شان به هدر رفت. اینها تک نمود هستند. روند جاری هنری، همین روند خیانت باری است که می بینیم و دیدیم چگونه ارزشها و رسالت هنری و روشنفکری را در بارگاه دارالخلافه حاکم بر ایران سربریدند و بزرگترین توهین را به خود هنر و سینما و ادبیات روا داشتند. به قول زنده یاد غلامحسین ساعدی خودکشی فرهنگی تمام عیار شده است .

در تاریخ سینما و ادبیات و هنر امریکای لاتین، اروپای شرقی ... با حرکت ادبی و هنری گسترده زیرزمینی روبرو

هستیم که به این ترتیب روشنفکران و هنرمندان خارج از دستگاه سانسور با آثار زیرزمینی حضور پیدا کرده اند. در ایران به ندرت در زمینه ادبیات و هنر چنین اتفاقی افتاده . اکثر هنرمندان و روشنفکران در چهارچوب سانسور تنفس می کنند و قد و قواره خود را با مترآژ حکومت ها تطبیق می دهند. در این سالهای سیاه ، هنر و ادبیات یا در زیباشناختی و فرم و شگردهای تکنیکی با موضوعات انتزاعی و بی ربط با دنیای پیرامون سرگرم بوده یا پشت بحث های اکبر گنجی ، کدیور ، سروش ، خاتمی ... صف کشیده . این در حالی است که در ایران امکان پخش آثار زیرزمینی، بسیار گسترده تر از پخش قانونی است. اگر فیلمی یا کتابی به شکل مخفیانه در جامعه عرضه شود و مردم احساس کنند که این آثار حقایقی را در بردارد، کپی به کپی تکثیر و خانه به خانه می رود. رژیم که به این موضوع به خوبی آگاهی دارد، با کنترل شدید در عرصه فرهنگی و هنری و با شگردهای مختلف کوشید تا از زیرزمینی شدن تولیدات هنری جلوگیری کند.

در کنار چاپ انبوه کتابهایی در زمینه عرفان هندی ، بودایی ، ذن ، روانکاوی از طریق فالگیری ، داستانهای تخیلی و رمان های آبکی و این اواخر کتابهای دوم خردادی که کیلویی بیرون می آید ، هر از گاهی سری وار کتاب هایی هم راجع به ایدئولوژی زدائی ، پست مدرنیست ، هنر مدرن ، نسبیت فرهنگی ، پوپریسم ، آزادی انتزاعی در معماری و هنرهای

تجسمی یا جامعه شناختی و کتابهای «مارکسیستی» از نوع مکتب فرانکفورت که در سیستم سرمایه استحاله شده اند ترجمه و انتشار می یابد.

چندین سال متوالی مباحث پست مدرنیستی و نگاه انتقادی به مدرنیته ... سرگرمی و مشغله ذهنی جریان های روشنفکری و هنری در ایران را تشکیل می داد. در نهایت مباحثی از این دست به توجیه عقب نگهداشتن جامعه که ناشی از واپسگرایی آخوندی است ، منجر میگردد.

با موضوعاتی از این گونه جوهره اعتراضی را در رگ و پی ادبیات و هنر می خشکانند.

تا جایی که به حکومت مربوط میشود، هدف تهی کردن هنر از فلسفه اعتراض است. و تاجایی که به بخشی از هنرمندان بر میگردد جز برای ارضای تمایل طبقاتی و خواستگاه سیاسی شان چیز دیگری را دنبال نمی کنند.

مقوله هنری و روشنفکری وسیله ای شده در دست عده ای تا به مردم محروم و تحت ستم فخر بفروشند و چهره ستمکاران را بزرگ کنند. در سطح جهانی هم ماجرا به همین گونه است . امثال استیون اسپیلبرگ ، رومن پولانسکی و ... درباره جنایت نازیها و ظلمی که بر مردم یهود رفته فیلم می سازند تا به نحوی دست اسرائیل را در کشتار مردم فلسطین باز بگذارند و افکار عمومی را نسبت به جنایت اسرائیل تعدیل کنند. از جنایت های گذشته می گویند تا جنایتکاران زمانه را

از زیر ضرب بیرون بیاورند.

نقشی که کلیسا و مذاهب رسمی در قرون گذشته برای تحمیق توده ها ایفا میکردند، امروز هنررسمی در شکلی مدرن این نقش را عهده دار شده است .

به هر روی با اینکه در ایران زمینه پخش گسترده آثار زیرزمینی وجود دارد، با اینکه جامعه ایران تشنه آگاهی و تولیدات هنری است ، ولی نه در سینما و نه در دیگر زمینه های هنری و ادبی ، چیزی بیرون نمی آید. دریافت این موضوع ساده است که اگر در ایران هنر زیرزمینی داشتیم ، چقدر می توانست در آگاهی بخشیدن به جامعه کارگرد داشته باشد. افرادی چون بهرام بیضایی ، ناصر تقوایی ... تا جایی مورد احترام هستند که با دستگاه تبلیغاتی رژیم همسویی نکردند. که رژیم این را نیز بر نمی تابد. و نگذاشت خلاقیت شان در سینما به ثمر بنشیند. ولی اگر آنها بجای اینکه پشت سانسورگیر کنند و انرژی خود را به هدر دهند، یک فیلم کوتاه ویدیویی می ساختند که بازتاب دهنده فجایع آن جامعه باشد و مخفیانه پخش می کردند، می توان تصور کرد چه مسیری در سینمای ایران باز می شد و چه الگویی پیش روی جامعه هنری قرار می گرفت. چنانکه رژیم با کمک کار چاق کنهای فرنگی و فرهنگی در فستیوال کن می کوشد تا از سمیرا مخملباف با ضرب و زور رسانه ها چهره بسازد. برای دانشجویان و دخترانی که به زمینه های هنری گرایش دارند به عنوان یک الگو ارائه

کند. این جایگاهی که کن برای دختر مخملباف می سازد، می تواند برای بسیاری از دخترانی که در وضعیت نکبت بار حکومت آخوندی زندگی می کنند حسرت برانگیز باشد. برای دخترانی که سمیرا مخملباف چشم انداز موفقیت قرار گیرد، قاعده بازی را نیز می آموزند؛ نزدیک شدن به این چشم انداز، بدون حمایت بنیاد سینمایی فارابی و ارشاد امکان پذیر نیست ، نه تنها به سمت تولید فیلم های زیرزمینی نمی روند، بلکه می کوشند تا از چهارچوب سانسور عدول نکنند. در نهایت پشت دستگاه رژیم می مانند و انرژی شان به هدر می رود.

همچنانکه دختران آزاده در ۱۸ تیر جلوی دانشگاه درخشیدند ، صورت بستند و با نیروهای سرکوبگر درگیر شدند، الگوی جامعه قرار نگیرند، رژیم جدا از سرکوب و زندان ، امثال مهرانگیز کار، تهمنه میلانی ، رخشان بنی اعتماد، سیمین بهبهانی ها... را به کار می گیرد. سیمین بهبهانی در نامه ای با عنوان «مهر بکاریم و آشتی دروکنیم» مشخصا از جوانان می خواهد که به سمت براندازی حکومت نروند. خواسته های خود را در چهارچوب موجود، از حکومت تقاضا کنند.

اگر افرادی از هنرمندان بهایی برای آزادی می پرداختند، شاید سینمای ایران می توانست فیلم هایی داشته باشد در اردوگاه مردم . فیلم هایی که از سرکوب زنان سخن بگوید، از قتل عام زندانیان سیاسی سخن بگوید، از هزاران بچه بی سرپرست کنار خیابان سخن بگوید، از اعتصاب و سرکوب

کارگران سخن بگویند، از اعتراضات و خواسته های مردم سخن بگویند... از نبودن ذره ای آزادی در جامعه سخن بگویند.

اگر در مقابل دستگاه فرهنگی رژیم که با صرف میلیونها دلار می کوشد تا انرژی ایرانیان این سوی مرز با مبارزات مردم داخل پیوند نخورد، اعتراضات دانشجویی و اعتصابات کارگری و شورش های مردمی ، مورد حمایت عملی ایرانیان خارج کشور قرار نگیرد، جریانی حضور فعال داشت و حداقل تلاش می کرد تا زمینه تولید آثار هنری را به شکل زیرزمینی در ایران و نیز آثار ضد رژیمی را در خارج کشور فراهم کند و آثاری از این دست در شهرهای اروپا، کانادا و امریکا به نمایش گذاشته ، و ایرانیان بجای اینکه پول بلیت برای تماشای تولیدات فرهنگی رژیم پردازند، برای چنین آثاری می پرداختند، و از لحاظ مالی امکان ساخت آثار بعدی را فراهم می کردند، اگر این انجمن های به اصطلاح مدافع زنان بجای اینکه در جلسات خود فیلم های امثال تهمینه میلانی ها و سمیرا مخملباف ها را نشان بدهند و چنین افرادی را بعنوان سخنران دعوت کنند، حداقل تلاش می کردند با چند تن از دختران تهیدست و آزاده در ایران ارتباط برقرار کرده و آنها را از لحاظ مالی حمایت می کردند تا به طریقه ویدیو واقعیت جامعه را به تصویر بکشند، قطعاً بهتر در جریان وضعیت زنان در ایران قرار می گرفتند و می توانستند صدای سرکوب شده زنان داخل را بازتاب دهند. (چرا که در ایران نیرو و پتانسیل

بالایی در این زمینه وجود دارد منتها حمایتی ندارد.) هرچند از این انجمن های پوشالی و مرده خارج کشوری چه از نوع زنانه اش و چه از نوع مردانه اش جز این انتظاری نیست .

* * *

مروری بر آثار محسن مخملباف و عباس کیارستمی

فیلم های محسن مخملباف ، که خود یکی از پایه گذاران سینمای حکومتی محسوب می شود، در زمینه هایی با تحولات اجتماعی ایران همخوانی دارد.

فیلم های دوره اول او «توبه نصح»، «استعاده»، «دوچشم بی سو» و «بایکوت» زمانی ساخته می شوند که رژیم تمام توان خود را برای کشتار نیروهای آزادیخواه و سرکوب آزادی بکار بسته است. مخملباف در همین بستر در همسویی تمام باخواست حکومت ، دست به ساخت این فیلم ها می زند.

دوره دوم کارهای او زمانی است که رژیم موفق شده سلطه خود را برجامعه حاکم کند و حال به چپاول جامعه مشغول است. هر روز حساب جاری وزیر، وزرا و آیت الله ها سیر صعودی پیدا می کند و چنان عریان و عجولانه جامعه را به یغما می برند که در مدت کوتاهی فاصله طبقاتی در اشکال تازه ای خودش را نشان میدهد. طوری که صدای خمینی هم در می آید و همپالگی هایش را به تأمل و آرامش بیشتری در غارت دعوت می کند. در این شرایط مخملباف فیلم های

«دستفروش»، «بایسیکل ران» و «عروسی خوبان» را می سازد.

دوره سوم از نسبت و مهربانی صحبت می کند. در این مرحله رژیم در ادامه غارت اش، با شکم برآمده تر و با چهره خندان تری حضور می یابد. پس از کشتار و غارت، فرصت یافته از هنر و فرهنگ بیشتر صحبت کنند. رفسنجانی در نماز جمعه، ازدواج موقت «صیغه» را به جوانان پیشنهاد می کند. مخملباف هم به نسبت می رسد. فیلم های «نوبت عاشقی»، «شب های زاینده رود»، «ناصرالدین شان اکتورسینما» و «هنرپیشه» حاصل این دوره است.

در ادامه متوجه این موضوع می شود که فستیوالها، فیلم های کیارستمی را در ستایش از زندگی می نامند. مخملباف هم به این کشف نایل می آید که باید از زندگی ستایش کند! فیلم های «نون و گلدون»، «سلام سینما»، «گبه»، «سکوت» و «سفرقندهار» به سمت جاده فستیوال کن ساخته می شوند.

در طی این سالها، در هر فرصتی از تفاهم و بخشش صحبت کرده، آنجا که به کشتار نیروهای آزادیخواه مربوط می شود، پای شرایط انقلابی و دفاع از عقیده را به میان می کشد و به توجیه کشتار می پردازد و گناه آن را برگرده مخالفان رژیم می گذارد که بخاطر تند روی های خود، رژیم را مجبور کردند دست به سرکوب بزنند. آنجا که به مبارزات مردم علیه

رژیم مربوط می شود، بحث عدم خشونت ، تفاهم و نسبت را به میان می کشد. گویی مردم بایستی براساس بخشش نوع رابطه خود را با حکومت تنظیم کنند. از نلسون ماندلا نقل می کند که وقتی به ریاست جمهوری می رسد می گوید: «نمی توانم فراموش کنم اما می توانم ببخشم» . مخملباف یادش می رود بگوید ماندلا زمانی این حرف را می زند که جامعه اش ، تبعیض نژادی را کنار زده است و جامعه ماندلا برای رسیدن به این خواسته دست به مبارزه مسلحانه زده .

مخملباف مدام چند سال زندانی بودن خود را به رخ همه کشیده ، خود را به عنوان یک چریک معرفی کرده. در حالیکه به جریان واپسگرای مذهبی تعلق داشته که مشکل شان با شاه برسر این بوده که چرا زنان حجاب ندارند و یا عرق فروشی ها بسته نمی شود. او این نگاه ارتجاعی را به کل جنبشی اعتراضی مردم تعمیم می دهد و هیچ به روی خود نمی آورد که آبشخور فکری وی بوده که به پس مانده ترین بخش جامعه تعلق داشته است. هنوز هم برای همین بخش فیلم می سازد.

هرچند در سالهای اخیر سعی کرده با صحبت از تفاهم ، آشتی ، مهربانی و نسبت افکار و عملکرد خود را پرده پوشی کند، ولی با نمایش فیلم سفرقندهار و بازی آدمکش رژیم در فیلم و دفاع مخملباف از مأمور رژیم و نیز حمایت از شهردار تهران و دبیر حزب کارگزاران رفسنجانی ، نشان داد که در کجا ایستاده.

همزمان با بمباران افغانستان ، فیلم سفرقندهاردر کاخ سفید برای جرج بوش به نمایش گذاشته می شود. فیلمی که قرار است در جنگ دولت آمریکا علیه طالبان و بمباران مردم افغانستان از آن استفاده تبلیغاتی بشود، خود بازیگر فیلم تروریست از آب در می آید. طبعاً اگر مقامات امنیتی امریکا، آدمکش رژیم را در این فیلم شناسایی نمی کردند، این فیلم به عنوان یک فیلم انسانی و تصویرگر زندگی مردم افغانستان روی بوق تبلیغات می رفت و احتمالاً به اسکار هم می رسید.

هرچند دلالان رژیم در اینجا کوشیدند این موضوع را رفع و رجوع کنند، اینکه مخملباف نمی دانسته ، طرف اتفاقی در ایران پیدا شده و هنگامیکه داشته به فقرا غذا می داده در فیلم سر درآورده ... مخملباف در مصاحبه با واشنگتن تایمز می گوید: « با حسن تنتانی یک سال پیش هنگامیکه در مرز ایران و افغانستان مشغول تقسیم دارو و غذا و ویتامین بین فقرا بود، ملاقات کردم ». ولی با بالاگرفتن این خبر مخملباف به دفاع از آدمکش رژیم برمی خیزد و با وقاحت بی نظیر این مزدور را با چگوارا مقایسه می کند. اما اگر این حسن تنتانی در امریکا دست به ترور نزده بود ولی در ایران هزاران نفر را به خاک و خون کشیده بود باز هم این ماجرا افشاء و خبر آن پخش می شد؟ مگر بسیاری از این فیلمسازان و دست اندرکاران فرهنگ و هنر رژیم جزو گشت شارالله و بازجوها نبودند و در کشتار آزادیخواهان دست نداشته

اند؟

در خاطرات زندانیان سیاسی که تحت عنوان «دفترهای زندان» توسط ناصر مهاجر گردآوری شده ، در شماره دوم این دفتر در بخش «مطالعه در زندان زنان جمهوری اسلامی» یکی از زنان زندانی از نقش مخملباف در این دوره چنین می گوید: «... گویا دو سه رمان ایرانی هم در کتابخانه گوهردشت بود که نامشان به درستی دانسته نیست. جز «باغ بلور» و «حوض سلطون» محسن مخملباف . این دو کتاب در قزل حصار و اوین هم حضوری آشکار داشتند و میان توابع ها مطرح بودند، هم چون فیلم های مخملباف و خود مخملباف ... با به وجود آمدن بخش فرهنگی در سال ۱۳۶۴ در بند چهار واحد سه قزل حصار، برای توابع ها کلاس قصه نویسی گذاشته است که فرآورده اش به شکل مجموعه داستانی در کتاب فروشی های مذهبی تهران عرضه می شود... مخملباف ، توابع های دست به قلم را به خانه «شهدا» و «جانبازان» می برد تا سوژه نوشتن پیدا کنند، و او تشویق کننده و راهنمای آنهاست در نوشتن برای «پیام توابع» و پیوستن به هیئت تحریریه این نشریه ... مخملبافی که تماشای فیلم هایش در حسینیه زندان اجباری بود، نویسنده و کارگردانی توابع پسند بود... به یکباره در بازخوانی پرسشنامه در می یابم در سالهای ۶۳-۱۳۶۰ سالهایی که کارخانه توابع سازی زندانهای جمهوری اسلامی با تمام ظرفیت سرگرم کار بود هیچ یک از وسایل تزریق عقیده و تلقین ایدئولوژی اسلامی ، به اندازه فیلم های مخملباف موجب آزار روحی زنان زندانی سیاسی نشد. شاید خاصیت وسایل دیداری - شنیداری است که درصد بسیار بالایی از زندانیان پیشین ، نام و مضمون فیلم های مخملباف را هنوز در یاد دارند...»

زندانی سیاسی دیگری در خاطراتش از ساخت فیلم بایکوت در زندان عادل آباد شیراز می گوید که چگونه

مخملباف به کمک زندانبان برای خرد کردن روحیه زندانیان گروهی از آنها را مجبور کردند در فیلم بایکوت نقش تواب را بازی کنند و دو تن از کسانی که در فیلم نقش تواب را بازی کرده اند بعدها اعدام شده اند.

بصیر نصیبی هنرمند آزاده در تبعید در مقاله «سینمای آلمان نازی - سینمای جمهوری اسلامی» به نامه مخملباف برای لاجوردی جلاد زندان اوین اشاره می کند: نامه مخملباف به لاجوردی خود به حدی گویا است که نیاز به توضیح بیشتر ندارد. بخش هایی از نامه را با هم می خوانیم :

«اخوی بزرگوار حاج سید اسداله لاجوردی ، پیرو مذاکره تلفنی ؛ زندانی رژیم سرنگون شده طاغوت حشمت ... رئیسی را توسط گروه گشت بلال حبشی به زندان اوین منتقل می کنم ... فرد مذکور همواره در افکار کفرآمیز و ضلالت های خود محکم و استوار بوده است آثار شکنجه هایی که بر بدن او مانده دلیل آشکاری براین مدعاست... باید اضافه کنم ایشان از سردمداران مبارزه علیه دین و مذهب و روحانیت بوده ... برادر کوچک شما محسن مخملباف .»

در کتاب «قهرمانان در زنجیر» از انتشارات سازمان مجاهدین خلق آمده است: یکی از مجاهدین از بند رسته که ۴ سال زندان شاه و ۱۵ سال در زندان رژیم خمینی بوده ، تجربه یی ۱۹ ساله از زندان های شاه و خمینی دارد. او در گزارش خود نوشته است: «یکی از انواع دستگیریها استفاده از زندانیان زمان شاه بود که حالا به خدمت خمینی درآمده بودند. جلادان آنها را به کار می گرفتند تا نه تنها هواداران را دستگیر کنند، که فراتر از آن دستگیرشدگان را نیز معرفی نمایند. یکی از این افراد، فردی بود به نام محسن مخملباف ، که با عده ای امثال خودش ، نظیر عزت شاهی ، با نام مستعار مطهری ، و رضا رضوی و محمد شهرستانکی و ... پاسداران کمیته

مرکز ، واقع در میدان بهارستان تهران، برای خودشان حکومتی داشتند. مستقل از سایر ارگانها می رفتند، هواداران را دستگیر و در همان کمیته مرکز شکنجه می کردند و بعد از تخلیه اطلاعاتی ، آنها را تحویل اوین می دادند. همین افراد بعد از ۳۰ خرداد به زندانهای اوین و قزلحصار می آمدند و از دستگیرشدگان بازدید و آنها را معرفی می کردند. خود من را محسن مخملباف شناسایی کرد. وقتی دستگیر شده بودم ، سابقه زندان شاه و هواداری از سازمان لو نرفته بود. محسن مخملباف آمد و من را شناخت و به بازجویی معرفی کرد. بعدها که به سلول رفتم با فردی به نام اکبر هم سلول بودم که بسیار شکنجه شده بود، به حدی که زخم پاهایش عفونت کرده و چرک وارد خونش می شد. نمی توانست یک لقمه غذا بخورد، فقط یک شیشه شیر در روز می خورد. اکبر از دانشجویان خارج کشور بود که بعد از انقلاب به ایران آمده بود. در رادیو، واقع در میدان ارک، کار می کرد. اکبر برایم تعریف کرد در میدان امام حسین مشغول خرید بوده که محسن مخملباف ، که از قبل با او آشنایی داشته ، او را می بیند. با کشیدن کلت او را دستگیر می کند و به کمیته مرکز می برد. بعدها که کمیته مرکز را منحل کردند، هر کدام از پاسداران آن به طرفی رفتند. عزت شاهی به بازار، سرکار قبلیش برگشت . رضا رضوی به انتظامات قزالحصار منتقل شد و محسن مخملباف به سینما روی آورد.

و امروز مخملباف مرگ و نیستی در ایران را زندگی می نامد و در ستایش آن فیلم های «نون و گلدون» و «گبه» را می سازد اما ریاکارانه از ستم طالبان بر مردم افغانستان در مطبوعات بین المللی آه و ناله سرمی دهد تا ذهنیت ها را از فجایع حاکم بر ایران به نقطه دیگری سوق دهد.

عباس کیارستمی

نوع فیلم های کیارستمی به گونه هایی با آثار سهراب شهید ثالث نزدیکی دارد و از آن تأثیر گرفته است ، اما با یک تفاوت عمده ، شهید ثالث به آدمهای ساده و تهی دست ، نگاهی دردمندانه دارد و در سراسر فیلم هایش دل نگرانی و بی قراری اش برای این آدمها احساس می شود. اما کیارستمی از نگاه یک تاجر به این آدمها می نگرد و هیچ گاه به درک موقعیت آنها نزدیک نمی شود. هر چند به لحاظ فرم بسیار پیشرو حرکت می کند، اما مضمون هایی که انتخاب می کند بشدت محافظه کارانه و حسابگرانه است.

با نگاهی به شکل بندی ساختاری فیلم های کیارستمی ، روشنتر می توان به بررسی این موضوع پرداخت . اساسا سینمای کیارستمی از لحاظ فرم و ساخت ضد نمایش و به عبارتی ضد سینماست و در شیوه روایت ضد قصه و ضد سینمای داستان گوست . به بیان دیگر سینمای کیارستمی پساساختارگرایی و در تقابل سینمای ساختارگرا و مدرن غربی قرار دارد. بی جهت نیست که کیارستمی در گفت و گوهایش تأکید می کند هنگام ساخت فیلم نباید همه چیز از پیش تعیین شده باشد. بلکه جا برای هر اتفاق تازه و فی البداهه را باز می گذارد و عنوان می دارد که درآینده ، به سمت بی داستانی بیشتر در فیلم هایش حرکت خواهد کرد و فیلم هایش فقط تصاویری از رخدادهای پراکنده خواهد بود.

این مایه یعنی یک موضوع دوخطی را تا مرز یک فیلم

سینمایی کشاندن و یا تکرار یک تم به شیوه هنر مینیمالیستی ، در کارهای آخرش «طعم گیلاس» و «باد ما را خواهد برد» بیشتر محسوس است .

کیارستمی نه تنها داستان گویی رادر سینما دست می اندازد، بلکه فرم های معمول زیباشناسی هنری و قابلیت های تصویری و نمایشی و هرآنچه را که در سینمای ساختار گرایانه مدرن غربی خلاقیت محسوب میشود را به ریشخند می گیرد.

در فیلم های کیارستمی هیچ چیز قطعی نیست ، درام ها چه تراژیک ، چه رمانتیک ، دست انداخته می شوند. رویدادها نه تنها چند پهلو بلکه ریشخند آمیز هم هستند و در نهایت به جفنگ می رسند. زندگی و رابطه های جاری و مفاهیمی چون عشق ، دردمندی و تنهایی انسان با مایه های طنز به پوچی و هجو پهلو می زنند.

در فیلم زندگی ادامه دارد، حسین و طاهره یک شب بعد از زلزله عروسی می کنند. حسین می گوید: «دیدیم زلزله شد، کسی به کسی نیست ما هم گفتیم این وسط زیر پلاستیک عروسی کنیم.» با طنزی که این صحنه دارد و نوع دیالوگ و طراحی صحنه و میزانشن، که حسین با لباس تمیز در پس زمینه خانه های ویران شده در قاب تصویر حضور دارد، نه تنها زلزله حس تراژیک برنمی انگیزد بلکه زلزله و ویرانی ، در کنار آن عشق به ریشخند گرفته می شود.

در فیلم زیر درختان زیتون خانمی که نقش منشی را در

فیلم بازی می کند، به جاده ای میرسد که ظاهراً آجر ریخته شده و مجبور به توقف می شود. این صحنه و صحنه هایی از این دست در فیلم های بعدی اش، نه تنها استفاده کیارستمی از فرم را نشان می دهد که بقول خودش تماشاگر را در فیلمسازی دخالت می دهد و صحنه هایی را به تماشاگر وا می گذارد تا در ذهن خود از آن صحنه تصویر دلخواه بسازد، فیلمساز نیز تمایل خود را به عدم قطعیت واقعیت تاکید می کند. دیالوگ این صحنه بین منشی و کارگر ساختمان و حسین به هجو کردن کارگر و ماجرای عشقی حسین کشیده می شود.

کیارستمی سعی می کند تماشاگر به هیچ ماجرای از یک گونه نگاه تماشاگرانه متمایل نشود، بلکه خود بخشی از بازی ماجرا باشد تا او این امکان را داشته باشد که خود سینما و تماشاگر را نیز به ریشخند بگیرد. فیلم در فیلم زیر درختان زیتون، فیلم زندگی ادامه دارد را دست می اندازد تا سینما را هجو و به تمسخر بگیرد.

و می کوشد تماشاگر را از افتادن به ورطه احساسی باز دارد و نمی گذارد صحنه های احساسی به صحنه های معمول سینمایی تبدیل شود. در فیلم «باد ما را با خود می برد» صحنه ای است که دختر در تاریک روشنائی گوسفند سرا دارد شیر می دوشد. کسی که نقش کارگردان را بازی می کند، در بیرون گوسفند سرا دارد حرفهای رمانتیک می زند، در میان حرفهای رمانتیک مرد، دختر وارد می شود و با لهجه روستایی

می گوید: «بیا شورت حاضر شد.» در این صحنه قبل از اینکه تماشاگر به حس رمانتیک صحنه نزدیک شود، کیارستمی سریع آن را می شکند و با تماشاگر با شیطنت بازی می کند و در نهایت کل ماجرا را به هجو نزدیک می کند. در صورت بندی پایان طعم گیلاس که تکه ویدیویی به ته فیلم افزوده شده ، کیارستمی را سرگردان کنار گروه فیلمبرداری می بینیم . گویی در این دایره سینما، فیلمساز و تماشاگر به پوچی ریشخند می شوند و شاید برای فیلمساز تنها لطف این موقعیت جفنگ ، همان شیطنت فیلمساز با تماشاگر است که در نهایت با طنز درونی فیلم شکل بندی سرخوشانه ای نسبت به آنچه هست پیدا می کند. بی جهت نیست که در فیلم های کیارستمی آدمها هیچ ویژگی خاص و ممتازی ندارند، خیلی ساده و معمولی اند... این پوچ انگارانه بیشتر از نوع موقعیت جفنگ به نمایشنامه بکت «در انتظار گودو» شباهت دارد تا به جریان پوچی ای از نوع نهیلیسم آلبرکامو، که به تراژیک نزدیک می باشد. چون کیارستمی با دخالت طبیعت در فیلم و با مایه های سرخوشی و طنزی که با پوچی توأم می کند ، در نهایت خود پوچی را هم پوچ و به ریشخند می گیرد و سعی می کند در انتهای فیلم برای تماشاگر حسی از سرخوشی باقی بگذارد، چون ظاهرا قصد اثبات هیچ چیز را ندارد، بیشتر سعی می کند موقعیت جفنگی را که مطرح می کند آن را قابل تحمل جلوه دهد.

در حالیکه جفنگ کردن موقعیت و قابل تحمل جلوه دادن آن با ستایش از زندگی متفاوت است . این زاویه نگاه هرچند به ظاهر شیک و فریبنده است، اما هرگونه موضعگیری و اعتراض انسان را نسبت به فجایع پیرامون تخطئه می کند. اینگونه مضامین امروزه با طرز تفکر حاکم برجهان همسویی دارد. با تبدیل شدن جهان به بازار عمومی سرمایه و تسلط همه جانبه نئولیبرالیسم ، نگاه مسلط بر هنر و اندیشه دیگر دنبال بررسی و درک موضوعی نیست، ترجیح می دهد وضعیت موجود و شوربختی آن را نادیده بگیرد و به کشف حیطه های انتزاعی و ذهنی سرگرم باشد، در حالیکه واقعیت های زندگی فاجعه بارتر از هر زمانی سر جای خود قرار دارد. ظاهرا توافق همگانی براین است که از تباه شدن انسان حرفی به میان نیاید.

اینکه منتقدان غربی از فیلم هایی از نوع سینمای کیارستمی ، بدلیل پسا ساختارگرایانه و ریشخند کردن قواعد سینما و هنر مدرن و عدم قطعیت و قائل نبودن مرز برای چیزی ، آبسورد بودن و با ایدئولوژی زدایی موجود همخوانی داشتن استقبال می کنند، قابل درک است . فیلم های کیارستمی از یک سو، در این دوران با هنرهای پست مدرن همسویی دارد: خنثی و بدون جهت گیری . تفکری که با اجزاء و تک نمودها سروکار دارد، فقر را تک نمودی عنوان می کند بی آنکه از علت وجودی آن حرفی بزند و نه تنها به وضعیت

موجود و مناسبات تخریب کننده حاکم بر انسان اشاره ای نمی کند، بلکه سعی می کند آن را قابل تحمل و مطلوب نیز جلوه دهد. از این رو بنیاد سینمایی فارابی می تواند مبلغ آن در فستیوالها باشد. چرا که فیلم های او نقش هموار کننده مسیر تولیدات فرهنگی رژیم را در فستیوالها و مجامع بین المللی عهده دار بوده است . بی دلیل نیست که علی اکبر ولایتی وزیر خارجه وقت رژیم ، مستقیماً برای ارسال فیلم «طعم گیلاس» به جشنواره کن اقدام می کند. طعم گیلاس مدتی بعد از دادگاه میکونوس ، نخل طلای جشنواره کن را به خود اختصاص می دهد. کیارستمی در مصاحبه ای بدین مضمون می گوید: فضای منفی ای که علیه ایران وجود داشت ، این فیلم توانست چهره مثبتی از ایران ارائه کند. سفیر رژیم در فرانسه نیز طی یادداشتی که در مجله «دنیای سخن» ویژه فستیوال کن به چاپ رسیده ، از کیارستمی قدردانی می کند: «جناب آقای عباس کیارستمی باسلام ... تیریکات متعددی که از جانب هم میهنان و دیگران به ما ابراز می شود، حاکی از تأثیر بسیار مثبت مطرح شدن نام جمهوری اسلامی ایران در سطحی چنین گسترده می باشد. با احترام رایزن فرهنگی ایران در پاریس - سید حسن هاشمی».

جمله صادق هدایت در اینجا بدرستی نمایان می شود: «جایی که منجلاب گه است دم از اصلاح زدن خیانت است . اگر به یک تکه آن انتقاد بشود قسمتهای دیگرش تبرئه خواهد شد. تبرئه شدنی نیست . باید همه اش را در بست محکوم کرد و با یک تیپا توی خلا پرت کرد.»

mo_mansouri@hotmail.com